

## مقدمه

یکی از قالب‌هایی که شیعیان، فکر و اندیشه و نظام سیاسی مورد نظر خویش را در آن بیان می‌کردند، عهدنامه امام علی علیه‌السلام به مالک اشتر بوده است. این عهدنامه از دیرباز مورد توجه شیعیان بوده و به همین دلیل، سیدرضی (قدس سره الشریف) به رغم آن‌که بسیاری از خطبه‌ها و نامه‌ها را به صورت گزیده نقل کرده، در اینجا، متن کامل این عهدنامه را در کتاب شریف نهج البلاغه درج کرده است.

اهمیت این سند سبب شده است تا طی قرون گذشته، عالمان بسیاری بکوشند تا از این خطبه برای ارائه دیدگاه‌های خود درباره حکومت و چگونگی اداره آن استفاده کنند. علاقه خاص به این عهدنامه از آنجا آشکار می‌شود که نسخه‌ای از آن، به خط زیبای یاقوت مستعصمی (م ۶۸۹) خطاط معروف جهان اسلام، در کتابخانه خدیویه مصر برجای مانده است<sup>(۱)</sup>.

یکی از کهن‌ترین ترجمه‌های مستقل این عهدنامه، تحت عنوان فرمان مالک اشتر، از حسین علوی آوی شیعی است که آن را در سال ۷۲۹ به فارسی برگردانده است<sup>(۲)</sup>.

در عصر صفویه چندین ترجمه و شرح از این عهدنامه به نگارش درآمد که به ویژه شرح‌های نوشته شده، حاوی نکاتی درباره دیدگاه‌هایی شیعه در زمینه سیاست است.

# عهدنامه

در ترجمه فرمان امیرالمؤمنین (ع) خطاب به مالک اشتر

میرزا جهانگیرخان ناظم‌الملک تزیینی  
تحقیق و تصحیح: رسول جعفریان

نهج البلاغه  
ج ۱

شماره ۳ و ۲ ۱۹۷

فهرستی از ترجمه‌ها و شرح‌های  
عهدنامه اشتر

مهم‌ترین این شرح‌های که در دوره صفویه به نگارش درآمده است، عبارتند از:

۱- شرح سید ماجدین محمد بحرانی شیرازی (۱۰۷۹) قاضی اصفهان. رساله او تحفه سلیمانیه نام دارد و به چاپ رسیده است.



۲- ترجمه‌ای از این عهدنامه توسط علامه محمدباقر مجلسی (م ۱۱۱۰) صورت گرفت که نسخه‌های متعدد از آن در دست است (فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه، ج ۵، ص ۱۳۱۹، فهرست مرعشی، ج ۱، ص ۲۱۵).

۳- ترجمه دیگر از آن محمدباقر بن اسماعیل حسینی خاتون آبادی (م ۱۱۲۷) است که برای شاه سلطان حسین

نگاشته است (بنگرید: فهرست دانشگاه ج ۷، ص ۲۷۱۶؛ فهرست ملک ج ۲، ص ۱۳؛

فهرست نسخ کتابخانه ملی، ج ۶، ص ۱۳۹).

۴- ترجمه و شرح دیگر از آن میرزا علی رضای تجلی شیرازی (م ۱۰۸۵) است که به نام شاه سلیمان نگاشته است.

نسخه‌هایی از آن را منزوی در فهرست نسخه‌های فارسی ج ۲، ص ۱۵۷۳ معرفی کرده است. و نیز بنگرید: فهرست دانشگاه ج ۹، ص ۱۲۱۴.

۵- ترجمه دیگر از محمدکاظم فرزند محمدفاضل مدرس مشهدی است (فهرست منزوی ج ۲، ص ۱۵۷۴). در فهرست مجلس (ج ۳۸، ص ۴۰۷ ترجمه عهدنامه مالک اشتر از مسعود جعفر بن فاضل مشهدی (زنده در ۱۱۰۶) یاد شده و آمده است که نسخه‌ای از همان رساله در همان فهرست (ج ۳۵، ص ۴۲۹) معرفی شده است.

۶- ترجمه دیگری از عهدنامه همراه با شرحی مختصر از ملامحمد صالح قزوینی روغنی در دست است که در ۱۰۹۴ آن را نگاشته است (فهرست منزوی، ج ۲، ص ۱۵۷۳).

۷- ترجمه‌ای دیگر از عبدالواسع تونی در دست است که از علمای سده ۱۲ هجری بوده است. (فهرست منزوی ج ۲، ص ۱۵۷۳).

۸- نصایح الملوک و آداب السلوک از

ابوالحسن الشریف العاملی (م ۱۱۳۸) در شرح عهدنامه مالک اشتر که آن را به سال ۱۱۱۸ برای شاه سلطان حسین نوشته است. نسخه‌هایی در آن از فهرست سپهسالار، ج ۲، ص ۳۳ و ج ۵، ص ۷۱۵ معرفی شده است.

ده‌ها ترجمه و شرح دیگر از عهد مالک در اواخر دوره صفوی و پس از آن در دوره قاجار نوشته شده و نسخه‌های فراوانی از این ترجمه‌ها در کتابخانه‌های مختلف موجود است که نام مؤلفین آنها روشن نیست<sup>(۳)</sup>. در دروه قاجاریه نیز نگارش در این زمینه ادامه یافت.

به ویژه در نیمه دوم آن که به تدریج بحث‌های سیاسی و اداری به صورت جدی تری مطرح شد، کسانی کوشیدند تا با طرح عهدنامه اشتر از یک سو به بیان راهکارهایی برای حل معضلات مناسبات سیاسی حکام قاجاری با توده‌های مردم بپردازند و از سوی دیگر، نشان دهند که اسلام برای سیاست و نظام سیاسی چاره‌اندیشی کرده است. در این زمینه ترجمه‌ها و شروح زیادی نوشته شد. از میان این ترجمه‌ها، یکی هم، همین ترجمه منظوم حاضر است که ناظم طی آن کوشیده است تا مضامین عهدنامه را در قالب اصطلاحات و مفاهیم سیاسی جاری در ادب فارسی ریخته و آن را به عنوان راهنمای عمل حکام ارائه

دهد.

## ناظم اشعار

میرزا جهانگیرخان محبی حسینی ملقب به ناظم‌المک و متخلص به «ضیایی» فرزند محب‌علی خان ناظم‌الملک فرزند میرزا تقی خوشنویس است که در اصل مرندی هستند. وی به سال ۱۲۷۵ ق / ۱۲۳۸ ش در یکانات مرند (و به نوشته برخی منابع در تهران) متولد شد. وی پس از گذراندن دوران تحصیل به کار در وزارت خارجه مشغول شد؛ جایی که پدرش، پیش از وی در آنجا مشغول بود و بنا به رسومات آن روزگار مناصب و القاب پدر به فرزند می‌رسید. ضیایی با زبان فرانسه آشنایی کامل یافت و در وزارت خارجه مناصب بالایی به دست آورد. از جمله زمانی مدیر کل وزارت امور خارجه و روزگاری هم کفیل وزیر خارجه در کابینه سپهدار اعظم تنکابنی بود. مدتی نیز عضویت کمیسیونی را داشت که کارش تعیین سرحدات ایران در مرز ایران - افغانستان و ایران - عراق بود. زمانی نیز معاونت وزارت عدلیه را داشت. ضیایی در سالهای واپسین زندگی خویش به قم مهاجرت کرد؛ جایی که مدتی هم حکومت آن در اختیارش بود. او در سال ۱۳۱۲-۲ ش / ۱۳۵۲ ق درگذشت و در مسجد زنانه در کنار حرم حضرت معصومه سلام‌الله علیها به خاک سپرده شد<sup>(۴)</sup>.  
به جز دیوان، از وی «سیاست‌نامه»

نسخه‌های  
۱۰۱

شماره ۳ و ۲ ۱۹۹

- متنی که در اینجا به چاپ رسیده - «حقیقت‌نامه» و «وصیت‌نامه امام علی علیه‌السلام به امام حسن علیه‌السلام» به صورت منظوم بر جای مانده است. دوازده‌بندی هم به قیاس دوازده بند محتشم درباره امام حسین علیه‌السلام دارد<sup>(۵)</sup>.

به نوشته محمد علی تربیت، دیوان وی یکبار در سال ۱۳۳۱ ق در استانبول و بار دیگر پس از مرگش در تهران انتشار یافت<sup>(۶)</sup> عزیز دولت آبادی نوشته است که دیوان وی به سال ۱۳۴۶ (ق) به همت همسرش نشر یافت<sup>(۷)</sup>.

وی به ترکی نیز شعر می‌سرود که مع‌الاسف آن اشعار از چاپ دوم دیوانش جدا شد تا جداگانه به چاپ برسد، اما گویا چنین نشد<sup>(۸)</sup>.

نسخه‌های چاپی این دیوان که با عنوان دیوان ناظم‌الملک و دیوان ضیایی (چاپ مطبوعه طلوع) به چاپ رسیده، در کتابخانه مسجد اعظم قم موجود است. پیش از ارائه متن منظوم سیاست‌نامه برخی از اشعار نغز او را می‌آوریم.

تا مست شراب عشق ز آن ساغر لبریزم  
که مرغ شباهنگم، که شاهد شب خیزم  
پر غلغله شد گردون از آه شباهنگام  
پر لوله شد هامون از بانگ شب و بزم  
و شعر زیبای دیگر او چنین است:

سرمت چنانیم که صهبا نشناسیم  
ساغر ز می و باده ز مینا نشناسیم

ما شور ز شیرینی و تندى ز حلاوت  
زهر و کدر از شهد و مصفا نشناسیم  
در هر چه که بینیم همه صنع تو بینیم  
باغ و چمن و کوه ز صحرا نشناسیم  
اوراق جهان دفتر آیات تو خوانیم  
برگ و شجر و دجله و دریا نشناسیم

آثار وجود تو زهر چیز هویداست  
پیدا و نهان، سر و هویداست نشناسیم

مخمور ز عشقیم «ضیایی» نه ز صهبا  
مقصود نداریم و تمنا نشناسیم<sup>(۹)</sup>  
سیاست‌نامه او که ترجمه منظوم عهدنامه

اشتر است به سال ۱۳۲۶ ق. در بحبوحه ماجراهای انقلاب مشروطه سروده شده و یک سال بعد، در ۱۳۲۷ ق. در تبریز به صورت سنگی به چاپ رسیده است. طبعاً شایسته آن بود تا این اثر ارجمند از این شاعر شناخته شده به صورتی بهتر به چاپ برسد. به همین دلیل با استفاده از همان چاپ سنگی، منظومه سیاست‌نامه وی همراه با متن اصلی عهدنامه در اینجا خدمت خوانندگان ارجمند تقدیم می‌شود. وی ابتدا اشعاری در ستایش باری تعالی و مناجات با قادر متعال سروده و پس از بیان مقدمه‌ای در بیان اعزام مالک‌اشتر به مصر در سال ۳۸ هجری، عهد اشتر را بخش بخش کرده و سپس به ترجمه منظوم آن می‌پردازد.

سیاست‌نامه او که ترجمه منظوم عهدنامه اشتر است، به سال ۱۳۲۶ ش در بحبوحه ماجراهای انقلاب مشروطه سروده شده و

یک سال بعد، در ۱۳۲۷ در تبریز به چاپ رسیده است. گفتنی است که از دوره صفوی به این سو و حتی پیش از آن، و به ویژه در دوره قاجار آن هم در دوره اخیر آن، دهها بار عهد اشتر به فارسی درآمده که ما در جای دیگری به بخشی از آن ترجمه‌ها و شرح‌ها پرداخته‌ایم.



به نام پاک یزدان روان بخش  
کلید گنج معنی بر زبان بخش  
بیان آموز هوش معنی اندیش  
روان‌اندوز کوش معرفت کیش

جهانی را به هم پیوند داده  
به حکمت عقده‌های پند داده  
فکنده هیکلی اندر میانه  
به هر کس داده صد گونه ترانه  
به قدرت رشته‌ای آورده در کار  
جهانی را به هم بسته گهروار  
خلایق را به شوری کرده دمساز  
که با صد لحن بینی‌شان هم‌آواز  
از او گویند، گر گویند یک سر  
هم او جویند، گر جویند یک سر  
عبارت‌ها سوا، مقصودشان او  
عبادت‌ها جدا، معبودشان او  
زبان‌ها مختلف، معنی موافق  
بیان‌ها مختلف، منوی مطابق  
به دل‌ها پرده پندار بسته  
جمال شاهد از دیدار بسته  
کجا بندد جمال شاهد غیب  
بپنداریم و پندار است صد ریب  
مکن عییم اگر گویم عیان است  
که از پندار و ریب ما نهان است  
نهان است و جهان‌آرا است رویش  
جهانی سر به سر در جستجویش  
نهان از بود، بود ما کجا بود  
عیان از بود، بنگر تا کجا بود  
به ایجادش نگر گفتم نشانش  
عیانش گو تو خواهی یا نهانش  
به جام باده باز می‌کشد دل  
مگر از باده گردد حل مشکل

بیا ساقی که هستی چون جوانی  
 نشاط افزای روز کسامرانی  
 بیا ساقی که جان مشتاق جام است  
 به جامی پخته کن کاری که خام است  
 بیا ساقی که دوران زود سیر است  
 بده مر باده را دوران که دیر است  
 چنین بزمی هماره باد باقی  
 که خورشید است جام و ماه ساقی  
 بیا ساقی تو ای ماه شب‌افروز  
 به خورشید می این شب را بکن روز  
 به آب آتشین سرگرمیم ده  
 که عاشق هر چه باشد گرمتر به  
 بده آبی که آتش خیزد از وی  
 فروغ عشق بی‌غش خیزد از وی  
 بده بر آتش عشق انتهایی  
 که تابش را فرو نشانند آبی  
 مشو مجنون که با لیلی شوی شاد  
 نه شیرین کام با شیرین چون فرهاد  
 مشو خسرو که چون یاری گزیند  
 به شیرینی به جز شیرین نبیند  
 مشو مجنون که در شوریده حالی  
 جز از لیلی نمی‌گوید مقالی  
 چو در دشت جنون بیتی سرایید  
 همه زیبایی لیلی ستاید  
 مشو در عاشقی همچون زلیخا  
 که دارد وصل یوسف را تمنا  
 هماره طلعت دلدار بسیند  
 گلی خواهد از آن گلزار چیند  
 تو از شیرین و از شهد کلامش

ز شیرین مشربی‌های به کامش  
 از آن گستاخی و طنازی او  
 از آن شوخی و خسرو بازی او  
 ز حسن یوسف و عشق زلیخا  
 ز استغنائی آن معشوق زیبا  
 از آن حسن و جمال و پارسایی  
 به قید ذلت و عزت نمایی  
 ز حسن لیلی و محمل سواری  
 از آن زیبایی و آن پرده‌داری  
 خیالت را به معنی آشنا کن  
 ز صورت بگذر و صورت رها کن  
 همای همتت را تیز پر کن  
 از آن آرایش خاکی بدر کن  
 بر آن شب‌دیز عشق از مرتع خاک  
 سبک هی کن به سوی عالم پاک  
 به خال و خط معشوقان قلم کش  
 علم را سوی استاد رقم کش  
 جهان حیران وصف خط و خالی است  
 دل صورت پرست از عشق خالی است  
 مکن صورت پرستی همچو عشاق  
 حقیقت جوی اگر هستی تو مشتاق  
 که گر بیننده باشد مرد هشیار  
 ز هر صنعت شود صانع نمودار  
 تماشا چون کند یک یک جمالش  
 به جز صانع نیاید در خیالش  
 ز ابرو و اشارت‌های ابرو  
 نبیند جز کمال قدرت او  
 دگر مو بسیند و طراری مو  
 چو مو باریک گردد پیش او

شکافد مو به مو اسرار مبهم  
شود مو رهبرش تا غیب ملهم  
تو شو مجنون آن سالار خیلی  
که زیدی را کند مجنون لیلی  
بجوی آن را که شیرین آفرین است  
چو شیرینی عیان از انگبین است  
به جلای که خسزد ز انگبیش  
شکر آرد همه مهد زمیش  
ز خاک آرد بسی زیبا شمایل  
همه نوشین لب و شیرین خصائل  
چنان شوری دهد بر لعل شیرین  
که خسرو گرددش مولای دیرین  
برانگیزد یکی شیرین نامی  
که شیرینش کند از جان غلامی  
به لیلی می دهد مشکین کمندی  
مسلسل طره ای دیوانه بندی  
به طرّاری، دل از مجنون رباید  
که سجنونی تو را زنجیر رباید  
بین صنع کدامین اوستاد است  
که چندین حسن در صورت نهاده است  
عناصرزای کرده توده خاک  
به خاکی در نهاده گوهر پاک  
به خاکی بسته این نقش و دلارا  
که خاکش محمل و خود محمل آرا  
ببین ترکیب خاکی را به جانی  
که در زیبائیش حیران بمانی  
معانی را به صورت داده پیوند  
برون از دانش جان خردمند  
حلاوت را به شهدی اندر آمیخت

هزاران مایه حیرت برانگیخت  
ز حسن طلعت و اطوار زیبا  
هزاران معنی از یک لفظ پیدا  
ز هر معنی عیان در هر وجودی  
به نوعی دیگر آثار و شهودی  
یکی را در غلامی داد شاهی  
به تختش برنشاند از قعر چاهی  
یکی را با هزاران عذرخواهی  
نمودش بسنده در صاحب کلاهی  
یکی را از غمش دیوانه کرده  
به عالم در جنون افسانه کرده  
بسه دانش هیکل خاکی بیاراست  
هزاران گفتگو زین نکته برخاست  
به فکرت شد فلک پیمای خیالش  
که ممکن شد به علوی اتصالش  
سخن را ساخت مفتاح کرامات  
سخن بگشاید ابواب طلسمات  
سخن مفتاح گنج نیک بختی است  
سخن آسانی هر گونه سختی است  
سخن مرغی است علوی آشیانه  
شده پایست این ویرانه خانه  
سخن در خیر و شر ما را معین است  
سخن شناس گفتم صدقش این است  
سخن را گر حقیقت باز یابی  
ز قرب حق بسی اعزاز یابی  
سخن در رستگاری یاور تو است  
به اوج منزلت بال و پر تو است  
سخن دارای آیات خدایی است  
که با هر نعمت او را آشنایی است

تأمل کن نکات این سخن را  
 که گوئی شکر نعمت ذوالمنن را  
 به صنع حق چو چشمی باز کردی  
 مبین جز صنع او گر نیک مردی  
 مشو آخول دوبینی را رها کن  
 ز هر سو چشم بر سوی خدا کن  
 مده جز حق کسی را راه در دل  
 تو را بس گبر بود الله در دل  
 اگر مفتون خال و خط شدستی  
 به معنی و به صورت بت پرستی  
 چه جای خال و خط و روی زیباست  
 که هستی‌های ما خود شرک پیداست  
 به هر چیزی که خود را بسته داری  
 ز مقصد مانده خود را خسته داری  
 مده دل‌بستگی را راه بر خویش  
 که آن بت باشد از بت بیندیش  
 چو ره گم کردگان منگر به هر سوی  
 ز خود بگذر که او بنماید روی

### کند با ایزد یکتا مناجات

الهی گر ضیایی بنده تو است  
 ز ره وامانده و شرمنده تو است  
 به قدرت ساختی آب و گل او  
 به رحمت مهر خود نه در دل او  
 دلش خلوت سرای خاص خود کن  
 بری ز آرایش هر نیک و بد کن  
 فروزان کن چراغ مرده‌اش را  
 به جای آر آبروی بمرده‌اش را

به عشق خویش ساز آن خانه آباد  
 کز اول بهر خود کردیش بنیاد  
 بسه تاب عشق او پایندگی ده  
 که تاب عشق را پایندگی به  
 دلش را فارغ از هر ما سوا ساز  
 همی شایسته عشق خدا ساز  
 به پاکانی که دایم در نمازند  
 ز سوز عشق در سوز و گدازند  
 به آن اسمی که خواندت شب و روز  
 به آن عشق و به آن مهر دل‌افروز  
 به آن رازی که گویندت شب تار  
 به آن سوزی که باشدشان به گفتار  
 به آن عجز و به آن دل‌های پر درد  
 به آن سیماب اشک و گونه زرد  
 که از جرم و گناه ما مکن یاد  
 دل شرمنده ما را بکن شاد  
 ز تقصیری که رفته عذر بپذیر  
 به عفو و رحمت خود دست ما گیر  
 ز تو عفو و ز ما تقصیر آید  
 به ماگر رحمت آری از تو شاید  
 خداوندا حجاب از پیش بردار  
 کریمان را کجا حاجب سزاوار  
 تو یا رب حاجبی بر در نداری  
 به محتاجان کجا حاجب گماری  
 حجاب از جرم ما بر در فتاده  
 گناه ما چو حاجب ایستاده  
 تو استحقاق محجوبی بکن دور  
 که محتاجیم و محتاج است معذور



بده بر چشم ما یارب چنان نور  
که نزدیکت ببینیم از ره دور  
تو نزدیکی و ما دوریم از تو  
ز هی خجالت چه مهجوریم از تو  
به دربار کرم ما را بده بار  
بده پای طلب کز دست شد کار  
به سوی خویش ما را راه ده راه  
ز دل نعره زنان الله الله  
تو را خوانیم با امیدواری  
کجا ما را به نومیدی گذاری  
تن از بار معاصی ناتوان است  
تو را دریای رحمت بی کران است  
به لطفی دادی اول چون وجودم  
در آخر گر نبخشایی چه سودم  
به آن زینبندۀ دیهم لولاک  
به آن سرمایۀ ایجاد افلاک  
به آن اول وجود آخر آمد  
به آن زینت فزای ملک سرمد  
به آن مسند نشین قاب قوسین  
به آن فرمان روای ملک کنونین  
به آن سر دفتر ایجاد و هستی  
کز او آمد عیان بالا و پستی  
به آن احمد به آن طبع کریمش  
که بستودی تو با خلق عظیمش  
به آن احمد که ختم المرسلین است  
وجودش رحمة للعالمین است  
به مهر او و مهر آل اطهار  
دل ما را همواره شاد می‌دار

بکن با مهرشان روشن دل ما  
به مهر چهر ایشان محفل ما  
به مهر چارده مهر جهان تاب  
دمی ما را به لطف خویش دریاب  
به رحمت پرده بر عصیان ماکش  
قلم بر دفتر این ماجرا کش  
مرا با مهر شه همدست فرمای  
مئی ز آن دست ده سرمست فرمای  
شهی کو انبیاء را بوده همراه  
کنون با مصطفی پوید الی الله  
علی عالی آن کان فتوت  
امیرالمؤمنین اصل مرآت  
علی عالی آن اصل ولایت  
امیرالمؤمنین کان عنایت  
علی عالی اعلی که ذاتش  
نه از خاک است و باد و آب و آتش  
علی عالی آن کز همت او  
خدا موجود کرده باغ مینو  
پسیمبر را علی فرموده یاری  
شریعت را علی داد استواری  
زوال بت پرستی از علی شد  
عیان بالا و پستی از علی شد  
علی را نام از نام خدا شد  
رضا جوی خدا شد مرتضی شد  
علی فاروق اعظم غیث هاطل  
که مهرش فارق حق است و باطل  
علی راه و علی رهبر علی نور  
علی طه، علی طوی، علی طور

علی حاکم، علی قاضی، علی حق  
علی والی، علی سالار مطلق  
علی عدل و علی سلطان عادل  
علی محسن، علی احسان کامل  
علی فصل الخطاب و کلمة الله  
علی آیات حق و حجة الله  
وجودش گرجه جهان آرا نمی بود  
وجودی را جهان دارا نمی بود  
صفات الله از او گردید پیدا  
جهانی از صفات او است شیدا  
کجا ممکن کند واجب نمایی  
جز آن مرآت اوصاف خدایی  
جمال شاهد بی چون کماهو  
تجلی کرده در آیینه او  
قصوری گر پدید آید ز مرآت  
کجا بی نقص ظاهر گردد آن ذات  
علی بی شبهه وجه الله باقی است  
علی را صحبت ما اتفاقی است  
علی ما را صراط مستقیم است  
علی دین و علی رکن قویم است

به مطلوب است روی التجایش  
تویی آن عروة الوثقی که یزدان  
ستوده ذات پاکت را به قرآن  
ترا خوانده خدا نفس پیمبر  
ولای تو است فرض خلق یک سر  
ولای تو شها فلک نجات است  
عیان از مهر تو عین الحیات است

تو سوی خویشان ما را بده راه  
مهل دستم شود زین رشته کوتاه  
سرم را ز آستان خود مکن دور  
که نبود طاقت اندر جان مهجور  
به خدمت خواستم دستی بیازم  
که باشد اندرین درگه نیازم  
نیازم دستی و جانی ببازم  
که فرمانی به لطفی سرفرازم  
ولی دانم ز عجز و شرمساری  
نسیم شایسته خدمت گذاری  
همی خواهم دخالت کرده باشم  
ز احسان تو فیضی برده باشم  
نمایم خویش را از جان سپاران  
در آیم صورت خدمت گذاران  
چون فرمان همایونت بدیدم  
به نظم راه خدمت برگزیدم  
ولیکسن قطره را کو آن مجالی  
که دریا را دهد جا در خیالی  
تو را الفاظ حکمت بوستانی است  
که هر برگ گلش قوت روانی است  
مرا کاندرا حواس پنجگانه  
ز حس معنی نبود نشانه  
ز هر لفظ آن معانی را که خواهی  
چه سان بر قالبی ریزم کماهی  
به مسکینی سر اندر آستانت  
نهم کآید نسیم از بوستانت  
مشام جانم از وی قوت گیرد  
دماغم تری از لاهوت گیرد

کمیت خامه‌ام گردد سبک خیز  
نخواهد در تکاپو رنج مهمیز  
کنونم لطف خود را پیشرو کن  
کمیتم را در این ره تیز دو کن  
چو فرزینی چنان فرزانه خیزد  
که گردی از سمش اصلا نخیزد  
بکن کِلکَم در این معنی گهرریز  
بکن فُلکَم در این دریا دُرّ خیز  
هر آن معنی تو را بوده است منظور  
ز کِلکِم کن روان چون گیسوی حور  
به هم پیوند حکمت‌های مکتوم  
طراوت بخش جان چون عقد منظوم  
سوادش را مثال دیده حور  
بکن همسایه گنجینه نور  
ز گفتارم جهان را قوت جان ده  
که قوت جان ز گفتار روان به  
چو بیتی چند از عنواش خوانند  
سیاست نامه دورانش دانند  
از او حاصل شود آسایش از نو  
جهان را راحت و آرایش از نو  
از آن ده سلطنت را کامرانی  
قضات عدل را روشن روانی  
عدالت را از آن گیتِ ستان کن  
خلایق را به آن همداستان کن  
که آن امری که فرمودی به فرمان  
همه فرمان برنش از دل و جان  
که آن راهی که فرمودی بیانش  
بپیمایند یک سر رهروانش

شود کار جهان یک سر منظم  
مصون گردد حقوق خلق عالم  
حدود خلق روشن باد و محروس  
ره ظلم و ستم متروک و مظموس  
جهان از عدل‌رانی تازه گردد  
خداجویی بلند آوازه گردد  
به پاداشم در این خدمت گذاری  
کرم از دوستان خود شماری  
به فخر این بس به روز واپسینم  
که باشد داغ مهرت بر جبینم

به نام دوست این است ابتدایش  
امیرالمؤمنین کسان ترخّم  
عنایت کرد سال سی و هشتم  
به اشترزاده مالک کامرانی  
به مرز و بوم مصرش حکمرانی  
به تعلیمات او عهدی رقم کرد  
به هر بیش و کم او را ملتزم کرد  
رموز مملکت داری چنانش  
که خود می‌خواست فرموده بیانش  
اگر چه حضرتش را آگهی بود  
که مالک را نگرد حاصل این سود  
ببرای آن نگارش داد آن را  
که باشد حکمرانان جهان را  
بیاوزند رسم حکمرانی  
از آن دیباجه کشورستانی  
جهان آراسته با عدل و با داد  
رهانند اهل گیتی را ز بیداد

نخبدینه

شماره ۲ و ۲۰۷

سعادت‌مند آن سلطان با هوش که این گوهر کند آویزه گوش رعیت را بسدین میزان نوازد به شاهان دگر گردن فرزند تمام مرز و بوم آباد دارد دل لشکر به احسان شاد دارد فزاید هر زمان بر آب و خاکش همواره شاد باشد قلب پاکش که گنج شایگان از خاک خیزد رعیت را توان از خاک خیزد رعیت شاه را لشکر دهد باز به گنج شاه سیم و زر دهد باز بود در مملکت آبادی از عدل رعیت را و شه را شادی از عدل به هر کشور که این فرمان روان است در آن کشور سعادت حکمران است



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ  
مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْجَرِيُّ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ، حِينَ  
وَلَاةُ مِصْرَ: جِبُوَةَ خَرَاجِهَا، وَ جِهَادَ عَدُوِّهَا، وَ  
أَسْتِضْلَاحَ أَهْلِهَا، وَ عِمَارَةَ بِلَادِهَا.

أَمْرُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَ إِثَارِ طَاعَتِهِ، وَ أَتْبَاعِ مَا  
أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ مِنْ فَرَائِضِهِ وَ سُنَنِهِ، الَّتِي لَا  
يُسْعَدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا، وَ لَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ  
جُحُودِهَا وَ إِضَاعَتِهَا. وَ أَنْ يَنْصَرَ اللَّهُ شُبْحَانَهُ  
بِقَلْبِهِ وَ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ، فَإِنَّهُ جَلَّ أَسْمُهُ قَدْ تَكَفَّلَ  
بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ، وَ إِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ.

وَ أَمْرُهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ عِنْدَ الشَّهَوَاتِ، وَ  
يَرَعَهَا عِنْدَ الْجَمْحَاتِ، فَإِنَّ النَّفْسَ أُمَارَةٌ  
بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ.

ثُمَّ أَعْلَمَ يَا مَالِكُ أَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ إِلَى بِلَادٍ قَدْ  
جَرَتْ عَلَيْهَا دُؤْلٌ قَبْلَكَ مِنْ عَدْلِ وَ جَوْرِ. وَ أَنَّ  
النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ  
تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوَلَاةِ قَبْلَكَ، وَ يَقُولُونَ فِيكَ  
مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ. وَ إِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى  
الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرَى اللَّهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسِنِ عِبَادِهِ.  
فَلْيَكُنْ أَحَبَّ الدَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ  
الصَّالِحِ.

فَأَمْلِكْ هَوَاكَ، وَ شَعْ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ،  
فَإِنَّ الشَّعَّ بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحَبَّتْ  
أَوْ كَرِهَتْ.

به نام ایزد بخشنده راد  
که مهرش روی آمرزش نشان داد

امیرالمؤمنین شاه ولایت  
علی عالی آن نور هدایت  
به ملک مصر مالک را روان ساخت  
روانش را بدین اعزاز بناوخت  
مقامش را زیاران برتری داد  
به ملک مصر او را سروری داد  
معزز ساخت بهر رستگارش  
به فرمانی در این فرمان گذارش  
که در فرمانبری باید شوی چست  
بدین عهدی که اندر عهده توس  
خراج مملکت آری فراهم  
به دستوری که داری بیش یا کم  
جهاد دشمنان را کاربندی  
مسیان بر کار با هنجار بندی  
در آن کشور که هستی پاسباش  
به اصلاح آوری کار کسانش  
تمام مرز و بومش سازی آباد  
رود ایام ویرانیش از یاد  
امیرالمؤمنین فرماید باز  
که تقوی را به جان آئین خود ساز  
بسپرهیز از خدا و طاعتش کن  
به طاعت بندگی در حضرتش کن  
هر آن فرض و سنن کاندر کتابش  
به فرموده به جای آور خطابش  
سعادت یار نبود هیچ تن را  
مگر کارد به جافرض و سنن را  
نگردد بر شقاوت کس گرفتار  
مگر کارد به فرض و سنت انکار

کسی کاین هر دو را ضایع گذارد  
به بدبختی شقاوت پیشه دارد  
همی فرماید شاهنش دین  
که ای هوشیار مرد نیک آیین  
تو با دست و زبان و با دل پاک  
بکن یاری به دین حق ازیراک!  
خدا نصرت دهد بر ناصر خویش  
عزیز از داریش عزت دهد بیش  
همی فرمایدت نفس زبون را  
هماره بشکن و شهوات دون را  
برون کن خواهش نفس از دل خویش  
پس از لذات نفسانی بیندیش  
به بدکاری کشاند نفس ناپاک  
که نفس اماره بر سوء است و بیبک  
مگر رحم خدایی چاره سازد  
مصون از شر این اماره سازد  
بدان ای مالک ای مرد یگانه  
به سوی کشوری هستی روانه  
که پیش از تو در آن جا کاردانان  
بسی دیده اند چون تو حکمرانان  
ولات جور و حکام عدالت  
بسی بوده اند دارای ایالت  
به دستوری که اندر کار ایشان  
تو خواهی دید و گفت اطوار ایشان  
کنون هر یک از ایشان پیر و نوری  
نگهبان تو خواهد شد که زین پس  
حدیث از کار و اطوار تو گویند  
همه نیک و بد از کار تو جویند

بود صالح خود آن مرد نکوکار  
 که مردم خویش سازند اظهار  
 زبان بر مدح و ذم چون می‌کشایند  
 همه از حسن اخلاقش ستایند  
 بسباید در نکوکاری بری رنج  
 که آن باشد تو را محبوب‌تر گنج  
 کنون بر نفس خود فرمانروا باش  
 همیشه طالب ترک هوا باش  
 اگر نفس تو خواهد ناروایی  
 بده انصاف را فرمانروایی  
 هر آن چه خواهد از تو نفس گمراه  
 بسخیلی کن سده کاشم بدلخواه  
 که این بخل است عدل و حق‌گذاری  
 در آن چه دوست یا مکروه داری

نهی لایعنه  
 ۱۰

۲۱۰ شماره ۳۰۲

بِعَفْوِيَّةٍ. وَلَا تُسْرِعَنَّ إِلَىٰ بَادِرَةٍ وَجَدْتَ مِنْهَا  
 مَسَدُوحَةً. وَلَا تَقُولَنَّ إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرًا فَاطَاعُ فَإِنَّ  
 ذَلِكَ إِذْغَالٌ فِي الْقَلْبِ. وَمَنْهَكَةٌ لِإِلْدَيْنِ. وَ  
 تَقَرُّبٌ مِنَ الْغَيْرِ.

وَ إِذَا أَخَذْتَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ  
 أَيْهَةً أَوْ حَيْلَةً فَانْظُرْ إِلَىٰ عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ  
 وَ قُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَىٰ مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ.  
 فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ. وَ يَكْفُفُ  
 عَنْكَ مِنْ غَرَبِكَ. وَ يَقِيءُ إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ  
 مِنْ عَقْلِكَ.

إِيَّاكَ وَ مُسَامَاةَ اللَّهِ فِي عِظَمِيَّتِهِ. وَ التَّشَبُّهَ بِهِ  
 فِي جَبَرُوتِهِ. فَإِنَّ اللَّهَ يُدَلُّ كُلَّ جَبَّارٍ. وَ يَهِينُ  
 كُلَّ مُخْتَالٍ.

شعار قلب خود کن مهربانی  
 رعیت را بپرور تا تسوانی  
 دلت را بسا رعیت مهربان کن  
 به مهر و لطفشان دل شادمان کن  
 مشو صیادشان درندگان وار  
 نه مردم خوار شونه مردم آزار  
 که ایشان با تو خود هم کیش و دین‌اند  
 و گرنه با تو در خلقت قرین‌اند  
 چو خلق و خلقشان مانده توست  
 ترخیم گر کنی زبنده توست  
 پدید آید از ایشان زلتی چند  
 شود عارض بر ایشان علتی چند  
 بسا لغزش بود در کار ایشان  
 خطا و عمد در کردار ایشان

وَ أَشِعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ. وَ الْحَبَّةَ لَهُمْ.  
 وَ اللَّطْفَ بِهِمْ. وَ لَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا  
 تَعْتَمِرُ أَكْلَهُمْ. فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ: إِثْمًا أَخُ لَكَ فِي  
 الْإِدْنِ. وَ إِثْمًا تَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ. يَفْرُطُ مِنْهُمْ  
 الرِّزْلُ. وَ تَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلْلُ. وَ تُؤَقُّ عَلَىٰ  
 أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمْدِ وَ الْخَطَا. فَأَعْظِمُهُمْ مِنْ عَفْوِكَ  
 وَ صَفْحِكَ بِمَثَلِ الَّذِي تُحِبُّ وَ تَرْضَىٰ أَنْ يُعْطِيكَ  
 اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَ صَفْحِهِ. فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ. وَ وَالِي  
 الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ. وَ اللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَلَاكَ. وَ قَدْ  
 اسْتَكْفَاكَ أَمْرُهُمْ. وَ ابْتَلَاكَ بِهِمْ.

وَ لَا تُتَّصِنَنَّ نَفْسَكَ لِحَزْبِ اللَّهِ. فَإِنَّهُ لَا  
 يَدِي لَكَ بِنَفْسِيَّتِهِ. وَ لَا غِنَىٰ بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَ  
 رَحْمَتِهِ. وَ لَا تَتَدَمَّنَنَّ عَلَىٰ عَفْوٍ. وَ لَا تَتَبَجَّحَنَّ

به عفو و صفح باید چشم پوشی  
 به اغماض خطا باید بکوشی  
 چنان کامید عفو و پرده داری  
 ز یزدان بر خطای خویش داری  
 تو زایشان برتری ای نیک بنیاد  
 ز تو برتر کسی کت برتری داد  
 خدای عالی و اعلی است برتر  
 از آن کس که تو را فرموده مهتر  
 تو را والی و کافی کرده یزدان  
 به ایشان امتحان می کند هان  
 مبادا در ستیزی با خداوند  
 مشو با حق مبارز ای خردمند  
 که خود با نقتش طاقت نیاری  
 توانای عقوباتش نداری  
 نباشد مر تو را در چاره سازی  
 ز عفو و رحمت او بسی نیازی  
 به عفو کس مشو هرگز پشیمان  
 مشو اندر عقوبت نیز شادان  
 مکن عجلت در آن خشمی که شاید  
 تو را ز آن خشم خرسندی فزاید  
 مگو هرگز که سالار و امیرم  
 مطاع است آن چه خیزد از ضمیرم  
 که این معنی فساد اندر دل آرد  
 به دینات سستی بی حاصل آرد  
 کنند نزدیک تغییر نعم را  
 ز تغییر نعم آماده غم را  
 چو داد از سلطنت عجیبی تو را اوست  
 ابهت نقش عجب اندر نظر اوست

نظر کن سوی ملک کبریایی  
 جلال و قدرت و عظم خدایی  
 چون فوق قدرت موهومی توس  
 انانیت شود در خاطرت سست  
 تو را از خودپسندی باز دارد  
 ز عقل ار رفته چیزی باز آرد  
 حذر کن زانکه سازی مثل و مانند  
 خودت را در بزرگی با خداوند  
 که او گردن کشان را خوار سازد  
 به خواری جابران را زار سازد

أَنْصِفِ اللَّهَ وَ أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَ  
 مِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ وَ مَنْ لَكَ فِيهِ هَوَى مِنْ  
 رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمُ.

وَ مَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ حَصْمَهُ دُونَ  
 عِبَادِهِ، وَ مَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَدْحَضَ حُجَّتَهُ، وَ  
 كَانَ لِلَّهِ حَرْبًا حَتَّى يَنْزِعَ وَ يَتُوبَ.

وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَ  
 تَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِفَامَةٍ عَلَى ظَلَمٍ، فَإِنَّ اللَّهَ  
 يَسْمَعُ دَعْوَةَ الْمُظْطَهَّرِينَ، وَ هُوَ لِلظَّالِمِينَ  
 بِالْمُرُودِ.

وَ لِيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي  
 الْحَقِّ، وَ أَعْمَقُهَا فِي الْعَدْلِ، وَ أَجْمَعُهَا لِرِضَى  
 الرَّعِيَّةِ؛ فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَى  
 الْخَاصَّةِ، وَ إِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَى  
 الْعَامَّةِ.

وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي  
 مَوْوَنَةً فِي الرِّخَاءِ وَ أَقَلَّ مَوْوَنَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ، وَ

أَكْرَهَ لِلْإِنصَافِ، وَأَسْأَلَ بِالْإِحْصَابِ، وَ أَقَلَّ  
شُكْرًا عِنْدَ الْإِعْطَاءِ، وَ أَبْطَأَ عُدْرًا عِنْدَ الْمَنعِ، وَ  
أَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ  
الْخَاصَّةِ.

وَ إِنَّمَا عَمُودُ الدِّينِ وَ جِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَ  
الْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْأُمَّةِ، فَلْيَكُنْ صَعُوكَ  
لَهُمْ، وَ مَيْلَكَ مَعَهُمْ.

تو با نفس خود و خاصان نزدیک  
کسی کش مایلی از ترک و تاجیک  
بکن انصاف و عدل و داد جاری  
چنان کت فرض شد با حکم بازی  
بپرهیز از طرفداری و اغماض  
گذر کن از هوای نفس و اغراض  
و گر جز عدل و انصاف آوری کار  
تویی بر بستگان حق ستمکار  
ستمکاری روا بر هیچ کس نیست  
که ظالم را به حجت دسترس نیست  
خدا خصم است با مرد ستمکار  
خصومت با خدا کاری است دشوار  
ستمکاری که با یزدان ستیزد  
چنان افتد که هرگز برنخیزد  
مگسر ترک ستمکاری نماید  
به سوی توبه و خجالت گراید  
که همچون ظلم چیزی بر ضرر نیست  
به تغیر نعم نزدیک تر نیست  
ستم شد مایه تغیر نعمت  
ستم شد باعث تعجیل نقمت

چو مظلومی سوی یزدان پناهد  
ز یزدان داد یا امداد خواهد  
شود یزدان پذیرا و معیش  
بود هر ظالمی را در کمیش  
بباید دوست تر داری بهر کار  
سه نوعی را که خواهد مرد هشیار  
به حق جویی وسط رو شو چو محتاط  
حذر فرمای از تفریط و افراط  
گرت دل با عدالت رام باشد  
بکن کاری که سودش عام باشد  
ولیکن در جمیع کار و منظور  
رعیت را بکن راضی و مسرور  
دل خلق را عموماً تنگ باشد  
رضای خاصگانت تنگ باشد  
ولی گر خاطر خاصان برنجد  
رضای عامه چون داری چه سنجد  
بدان مالک که این خاصان معدود  
به احسانی نگردند از تو خشنود  
در آسایش به والی بر گران تر  
به فرسایش ز هر کس بر کران تر  
ز عدل و داد والی اندر اکراه  
فزون الحاح تر در اخذ دلخواه  
ضعیف الصبر هنگام ملّمات  
قلیل الشکر در اخذ عطیات  
چو سختی پیش آید سست باشند  
بسه نافرمانی اندر چست باشند  
نه خود را باز دارند از مناهی  
نه یاری می کنند در دواهی

نسخ البلدغه  
ج ۱

۲۱۲ شماره ۳۰۲



رعایت کن رعیت را که ایشان ستون دین و آیین‌اند و ایمان عموم امتند و اهل دین‌اند چون گرد آیند جمع مسلمین‌اند به دفع دشمنان اسباب کارند به هنگام ستیز اندر شمارند ببايد داشتن از روی برهان تو را میل و محبت سوی ایشان

وَلْيَكُنْ أَبْعَدَ رِعْيِكَ مِنْكَ وَ أَشْنَاهُمْ عِنْدَكَ أَطْلَبُهُمْ لِمَغَائِبِ النَّاسِ، فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا أَلْوَالِي أَحَقُّ مِنْ سَتْرِهَا. فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا، فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ، وَاللَّهُ يَحْكُمُ عَلَىٰ مَا غَابَ عَنْكَ. فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ، يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا حُبِّ سِتْرُهُ مِنْ رِعْيِكَ.

أَطْلِقِ عَنِ النَّاسِ عِقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ، وَ أَطْفَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَثْرٍ، وَ تَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَصِحُّ لَكَ. وَ لَا تَعْجَلَنَّ إِلَىٰ تَصْدِيقِ سَاعٍ، فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٍ وَ إِن تَشَبَهْتَ بِالنَّاصِحِينَ.

وَ لَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَغْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ، وَ يَبْعِدُكَ الْفَقْرَ؛ وَ لَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ؛ وَ لَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجَوْرِ. فَإِنَّ الْبُخْلَ وَ الْجَبْنَ وَ الْحَرِيصَ غَرَائِزُ شَتَّىٰ يَجْمَعُهَا سَوْءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ.

تو را باید که از خود دور داری همیشه دشمن و مقهور داری کسانی را که عیب خلق جویند ز عیب هر کسی پیش تو گویند

که باشد مردمان را عیب بسیار بود والی به ستر آن سزاوار مکن عیب نهان کس پدیدار همواره پرده مردم نگه دار تو باید پاک سازی آن چه شد فاش نهانی را خدا گو حکمران باش عیوب ظاهری را کن تو تطهیر بواطن را حوالت کن به تقدیر بپوشان تا بپوشد از جهانش خدا عیبی که می خواهی نهانش تو گر عیب رعیت را بپوشی خداوندت نماید عیب پوشی هر آن کینه که اندر سینه داری برون کن زین فزون درسی نداری ز خود بگسل سبب‌های حسد را مزن در دل گره خلاق بد را از آن چه صحتش باور نباشد تجاهل کن که زین خوش تر نباشد مکن تعجیل در تصدیق بدگوی به ساعی و به بدگو خود مده روی که خود را گر چه ناصح می نماید به معنی غش خود را می ستاید چو می خواهی که با شوری کنی کار بخیلی را در آن شوری مده بار به درویشی تو را اندیشه آرد ز بذل مال لازم باز دارد چه در کاری که بذل مال باید تو را در خرج خودداری نشاید

چو خودداری کنی در خرج کاری  
ز نیل کام خود را دور داری  
جیبانی را مده در مشورت راه  
که با ضعف دلت آرد به اکراه  
چون در کاری ببايد قوت دل  
شود مرد دلیر از جبن عاطل  
مخوان هرگز حریصی را تو در شور  
که سازد تشنه‌ات از حرص بر جور  
طمع در طبع تو آرد تراکم  
نهی دست ستم بر مال مردم  
اگرچه بخل و جبن و حرص خوبی است  
که هر یک را جدا طبعی دورویی است  
ولی در سوء ظن نسبت به یزدان  
همه هستند با هم جمع و یکسان  
چو هر یک منشاء یک سوء ظنی است  
سزای مردمان ممتحن نیست



کند این حکم را ناظم بیانی  
بخیل از فیض حق غافل نشسته  
ز حق ببریده دل بر مال بسته  
خدا را معطی و کافی نداند  
به اعطای عوض وافی نداند  
همی ترسد ز فقر و بذل مالش  
بود خرسند با وزر و بالش  
جبان حق را اگر قادر بداند  
به حق دل بسته جبن از خود براند  
بود گر معتقد بر مرگ محتوم  
زید بی واهمه تا یوم معلوم  
کجا ترسد ز مرگ ناگهانی  
اگر دل با خدا دارد نهانی  
چنان که شاه دین فرموده روشن  
عجل باشد مرا پیوسته جوشن  
همی فرموده کای ترسنده از فوت  
کدامین روز مگریزم من از موت  
فرار از نامقدر را سبب نیست  
مقدر گر شدستی حاصلش چیست  
حریص از سوء ظن افتاده در دو  
نمی‌بیند نصیب خویش یک جو  
چو باور نیستش رزق مقدر  
همی تازد پی روزی به هر در  
اگر رزاق می‌دانست حق را  
نمی‌دید از طمع این طعن و دق را  
برو این هر سه خو از خود رهاکن  
به حسن ظن توکل بر خداکن  
که حسن ظن تو بر فضل یزدان  
غنی سازد تو را از انس و از جان

کند در هر دو گیتی کامکارت  
هماره فضل یزدان سازگارت

شَرُّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزَيْرًا،  
وَ مَنْ شَرِكَهُمْ فِي الْأَنْفَامِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بِطَانَةً،  
فَأَيُّهُمْ أَغْوَانُ الْأَتَمَّةِ، وَ إِخْوَانُ الظَّلْمَةِ، وَ أَنْتَ  
وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرٌ خَلْفَ مَنْ لَهٗ مِثْلُ أَرَائِهِمْ وَ  
نَفَادِهِمْ، وَ لَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ أَضَارِهِمْ وَ أَوْزَارِهِمْ  
يَمَنْ لَمْ يَعَاوِنِ ظَالِمًا عَلَى ظَلْمِهِ وَ لَا إِثْمًا عَلَى  
إِثْمِهِ. أَوْلِيكَ أَخَفُّ عَلَيْكَ مَوْتَةً، وَ أَحْسَنُ لَكَ  
مَوْتَةً، وَ أَخِي عَلَيْكَ عَطْفًا، وَ أَقْلُ لِعَاقِبِكَ إِفْلَافًا.  
فَاتَّخِذْ أَوْلِيكَ خَاصَّةً لِحَلَوَاتِكَ وَ حَفَلَاتِكَ.  
ثُمَّ لِيَكُنْ أَرْهَمُ عِنْدَكَ أَفْوَهَهُمْ بِمَرِّ الْحَقِّ لَكَ،  
وَ أَقْلَهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ بِمَأْكَرَةِ اللَّهِ  
لِأَوْلِيَائِهِ، وَاقِعًا ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ.

شریرانند آنان از وزیران  
که بودند از تو سابق با شریران  
شریک جرم آن اشرار بودند  
به هر جور و شرارت یار بودند  
برادر خوانده ظلام گمراه  
گنهکاران بد فرجام بد راه  
نباید با تو ایشان یار باشند  
نباید محرم اسرار باشند  
چه ایشان خوی بدکاران گرفتند  
اعانت بر ستمکاران گرفتند  
تو نیکوتر خلف ز ایشان بدست آر  
که هم با حزم باشد هم نکوکار

بود صاحب نفاذ و رأی و تدبیر  
بری از وزر و از عصیان و تزویر  
نه یاری کرده باشد ظالمی را  
نه همراهی گناه عاصمی را  
که گر زین گونه مردم برگزینی  
سوی مردمی زایشان نبینی  
نیاید بر تو از ایشان گرانی  
مهیها در وفا و مهربانی  
نمایمیزند با بیگانگان  
نهان دارند اسرار نهانت  
از این مردم به خلوت جای ده جای  
بدین خاصان همی محفل بیارای  
از ایشان آن که حق گوید به تلخی  
پسندیده تر است باید ز برخی  
کذلک آن که نبود با تو رأیش  
در آن چه حق نخواهد ز اولیایش  
چه گر واقع شود زین گونه کاری  
هوای نفس و از حق است عاری

وَ أَلْصَقُ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَ الصِّدْقِ، ثُمَّ رُضْمُهُمْ  
عَلَى أَنْ لَا يُطْرُوكَ، وَ لَا يُسَبِّحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ  
تَفْعَلْهُ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُحْدِثُ أَرْهَوًّا، وَ تُدْنِي  
مِنْ الْعِزَّةِ، وَ لَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَ الْمُسِيءُ  
عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ سَوَاءٍ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَرْهِيْدًا لِأَهْلِ  
الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ، وَ تَدْرِيْبًا لِأَهْلِ  
الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ، وَ الزِّمُّ كَلًّا مِنْهُمْ مَا أَلْزَمَ  
نَفْسَهُ.

منبع: **تذکره**

شماره ۳ و ۲ ۲۱۵

به اهل راستی و پارسایی  
بکسن چسبندگی و آشنایی  
ریاضت دیده و آرام باشد  
هماره با توازن دل باشد  
چنان کن گرتو را مدحی بگویند  
به اغراق و خوش آمد ره نجویند  
نکرده باطلی بر تو نبندند  
که تو دل خوش کنی و ایشان بخندند  
که کبر و نخوت آرد مدح بسیار  
به عجب و خود پسندی می‌کشد کار  
چه مدحی کز حقیقت دور باشد  
دل ممدوح از آن مغرور باشد  
نکوکاران به بدکاران میامیز  
مدار این هر دو را یکسان به هر چیز  
به یک میزان گرتو را بسنجند  
ز نیکویی نکوکاران برنهند  
و گرتو را فرقی ندادند  
گنه کاران به بدکاری بمانند  
به هر یک آنچه می‌شاید به او ده  
که بد بد بیند و نیکو نکو به

وَ اعْلَمَنَّ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنٍّ وَالِإِبرَعِيَّةِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ، وَ تَخْفِيفِهِ الْمَوَدَّاتِ عَنْهُمْ، وَ تَرْكِ اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ قِبَلَهُمْ، فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِكَ، فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَبًا طَوِيلًا.

وَإِنْ أَحَقَّ مَنْ حَسَنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمْ حَسَنَ

بِلَاؤِكَ عِنْدَهُ، وَإِنْ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمْ سَاءَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ.

وَ لَا تَنْقُضْ سُنَّةَ ضَالِحَةٍ عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الْأَمْرِ، وَ اجْتَمَعَتْ بِهَا الْأَلْفَةُ، وَ صَلَحَتْ عَلَيْنَا الرَّعِيَّةُ، وَ لَا تُحَدِّثَنَّ سُنَّةَ تَضَرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَضَى بَلَّغْتَ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا.

وَ أَكْثَرُ مُدَارَسَةِ الْعُلَمَاءِ، وَ مُنَافَتَةِ الْحُكَمَاءِ، فِي تَثْبِيْتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرٌ بِإِلَادِكَ، وَ إِفَاتَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ.

چه خوش باشد که نسبت بر اهالی  
بود پیوسته حسن ظن والی  
برای بودن حسن گمانش  
نباشد دعوتی بهتر از آنش  
که پیوسته کندشان لطف و احسان  
سبک ساز و گرامی‌های ایشان  
که راحت بر دل ایشان نیارد  
به تکلیفی که ز ایشان حق ندارد  
تسو را لازم بود کاری نمودن  
ز هر جانب به حسن ظن فزودن  
چو حسن ظن بود از هر دو جانب  
شوی آسوده از رنج و متاعب  
بسی دشواری آسانی پذیرد  
گران جانی سبک جانی پذیرد  
کسی کز امتحان نیکو در آید  
سزدگر حسن ظنت را فزاید  
گمان بد سزاوارست آن را  
که نیکو بر نتابد امتحان را

مکن نقض آن پسندیده سنن را عملکرد سران انجمن را صدور امت آن را کار بستند از آن الفت به دست آورده استند از آن اصلاح در کار رعیت شود پیدا و الفت را مزیت به زشتی ستی احداث منمای به کاری زشت نام خود میلای مکن ناگه رسد زین زشت ترتیب به نیکو سنت بگذشته آسیب برد اجر آن که آن سنت نهاده تسو وزر نقض بر ذمت نهاده بیفزا خلطه و آمیزش خویش به اهل علم و مرد حکمت اندیش که با تصویب ایشان کار بندی در اصلاح امور ملک چندی بلادی را که اندر عهده توست مهل گردد اساس کارشان سست چنان کن استقامت را فرزوده که پیش از تو قوام خلق بوده

وَاعْلَمَنَّ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَضِلُّحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ، وَلَا غَيْرُ بَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ؛ فَيُنْهَا جُنُودَ اللَّهِ، وَمِنْهَا كِتَابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ، وَمِنْهَا قِضَاءُ الْعَدْلِ، وَمِنْهَا عُسَالُ الْأَنْصَافِ وَالرَّفُوقِ، وَمِنْهَا أَهْلُ الْجَزِيَّةِ وَالْخُرَاجِ مِنْ أَهْلِ الدِّمَّةِ وَمُسْلِمَةِ النَّاسِ، وَمِنْهَا التَّجَارُ وَالْأَهْلُ الصَّنَاعَاتِ، وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ دَوَى

الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِينَةَ. وَكُلُّ قَدْ سَمَى اللَّهُ سَهْمَهُ، وَوَضَعَ عَلَى حَدِّهِ وَفَرِيضَتِهِ فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّتِهِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا.

فَالجُنُودُ بِإِذْنِ اللَّهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ، وَزَيْنُ الْأَوْلَادِ، وَعِزُّ الدِّينِ، وَسَبُلُ الْأَمْنِ، وَكَأَنَّ نَقْمَ الرَّعِيَّةِ إِلَّا بِهِمْ، ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخُرَاجِ الَّذِي يَقْوُونَ بِهِ فِي جِهَادِ عَدُوِّهِمْ، وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيهَا يَضْلِحُهُمْ وَيَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ.

ثُمَّ لَا قِوَامَ لِهَذَيْنِ الصَّنِيفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنْفِ الثَّلَاثِ مِنَ الْقِضَاءِ وَالْعُمَالِ وَالْكَتَابِ، لِمَا يُحْكَمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ، وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ، وَ يُؤْتَمَنُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَعَوَامِهَا.

وَ لَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعًا إِلَّا بِالتَّجَارِ وَ دَوَى الصَّنَاعَاتِ فِيهَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ، وَ يَقِيمُونَ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ، وَ يَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرْفُقِ بِأَيْدِيهِمْ بَمَا لَا يَبْلَغُهُ رَفْقٌ غَيْرِهِمْ. ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِينَةَ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَ مَعُونَتُهُمْ.

وَ فِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ، وَ لِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُضْلِحُهُ؛ وَ لَيْسَ يَخْرُجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ مَا أَلَزَمَهُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْإِهْتِمَامِ وَ الْأِسْتِغَاثَةِ بِاللَّهِ، وَ تَوْطِينِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ، وَ الصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيهَا حَفَّ عَلَيْهِ أَوْ تَقَلَّ.

بدان مالک رعیت چند قسم است به عدت جملشان را هفت اسم است

که سامان و صلاح بعض آنان ندارد جز به بعض دیگر امکان همی این فرقه زان فرقه غنی نیست که اعضا روی هم جز یک تنی است نخستین فرقه لشکرهای یزدان که با اعداء ستیزند از دل و جان دویم باشد دبیران قلمزن کتاب خرج و انشاء را رقم زن سوم خود قاضیان عدل دل صاف چهارم عاملان رفتق و انصاف به پنجم اهل جزیت یا خراجات ششم اهل تجارت یا صناعات بود هفتم گروه بی بضاعت که مسکینند و اهل فقر و حاجت خداوند یگانه در کتابش همی در سنت ختمی مآبش به هر یک زین گروه هفتگانه مقرر کرده سهمی عادلانه به عهدی کان بنزد ماست یزدان معین کرده تکلیفی بر ایشان به اذن حق بود حصنی سپاهش که آساید رعیت در پناهش سپه زینت فضای والیان است سپه با عزت دین توامان است طریق امن با لشکر گشاید رعیت بی سپه هرگز نباید نباشد نیز لشکر را قوامی نه سامانی و نه هرگز دوامی

بجز با آن خراجی کش مقرر برای خرج لشکر کرده داور که لشکر را همی در جنگ اعدا توانایی شود ز آن مایه پیدا صلاح کار را باشد سزاوار کند حاجت روایی شان به هر کار برای این دو صنف ار نیک دانی قوامی نیست اندر زندگانی بدون صنف سیّم در همه حال ز کتاب و قضات عدل و عمّال که ایشان راست در هر کار تدبیر وز ایشان ظاهر اندر ملک تعمیر به رتق و فتق هر کارند در کار به گرد آوردن هر نفع هشیار امین مردمان از خاص و عامند ولی این فرقه‌ها هم بی‌قوامند مگر با تاجران و اهل صنعت ز اهمل پیشه و کسب و زراعت که گرد آیند در بازارگانی درست آرند کار زندگانی به نر می گرد کرده سود چندی بدست آرند دستار پسندی در داد و ستد را باز کرده به نیکو خدمتی آغاز کرده که مستغنی از ایشان هیچ کس نیست بدین خدمت کسی را دسترس نیست بود آن فرقه دیگر فقیران بقیه مسکنت مانده اسیران

رعایت کردن ایشان ضرور است  
خوش آیند خداوند غفورست  
خدا را از برای جملگی شان  
بود یک و سعتی در حال ایشان  
برای جمله شان حتی مقدر  
شده بر ذمت والی مقرر  
به قدر آنکه اندر هر دو عالم  
صلاح جمله شان آید فراهم  
به والی لازم است آن حق بدانند  
که فرماید ادا تا می تواند  
ولیکن در ادای فرض دادار  
نمی آید برون از عهده کار  
به طوری که حقیقت را بشاید  
مگر در کارها همت نماید  
بخواهد یاری از یزدان مطلق  
به خود لازم کند خشنودی حق  
بود صبر و تحمل آن چنانش  
که سهل آید همه کارگزارش

قَوْلٌ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَ  
لِرَسُولِهِ وَ لِإِمَامِيكَ، وَ أَنْفَاهُمْ جِنَابًا، وَ أَضْلَاهُمْ  
جَلْمًا، مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْعَصَبِ، وَ يَشْتَرِجُ إِلَى  
الْعُدْرِ، وَ يَرَأْفُ بِالضُّعْفَاءِ، وَ يَسْتَوْعِدُ عَلَى  
الْأَقْوِيَاءِ، وَ يَمُنُّ لِأَمِيرِهِ الْعُنْفُ، وَ لَا يَقْعُدُ بِهِ  
الضُّعْفُ.

ثُمَّ الصَّقِ بِذَوِي الْأَخْسَابِ وَ أَهْلِ  
الْبُيُوتِ الصَّالِحَةِ وَ السَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ، ثُمَّ أَهْلِ  
الْتَّجْدَةِ وَ الشَّجَاعَةِ وَ الشَّخَاءِ وَ السَّمَاخَةِ،

فَأَيْتَهُمْ جِمَاعٌ مِنَ الْكَرَمِ، وَ شَعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ.  
ثُمَّ تَفَقَّدَ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُ الْوَالِدَانِ مِنْ  
وَلَدَيْهِمَا، وَ لَا يَتَفَقَّدَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوْلُهُمْ بِهِ،  
وَ لَا تَحْمِرَنَّ لَطْفًا تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَ إِنْ قَلَّ، فَإِنَّهُ  
ذَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَى بُذْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ، وَ حُسْنِ الظَّنِّ  
بِكَ. وَ لَا تَدْعُ تَفَقُّدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ أَنْكَالًا عَلَى  
جَسِيمِهَا، فَإِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا  
يَسْتَفْعُونَ بِهِ، وَ لِلْجَسِيمِ مَوْعِدًا لَا يَسْتَعْتُونَ عَنْهُ.  
وَلَيْكُنْ أَمْرُ رُؤُوسِ جُنُودِكَ عِنْدَكَ مَنْ  
وَاسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ، وَ أَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَّتِهِ،  
بِمَا يَسْتَعْفُوهُمُ وَ يَسْعَى مِنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ حُلُوفِ  
أَهْلِيهِمْ، حَتَّى يَكُونَ هَهُمُ هَمًّا وَاحِدًا فِي جِهَادِ  
الْعَدُوِّ، فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَغْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ.  
وَ إِنْ أَفْضَلَ شَرَّةَ عَيْنِ الْوَلَدِ اسْتِغْنَامَهُ  
الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ، وَ ظَهُورَ مَوَدَّةِ الرِّعَايَةِ؛ وَ إِنَّهُ  
لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ، وَ لَا  
تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحَيْطَرِهِمْ عَلَى وِلَاةِ  
أُمُورِهِمْ، وَ قِلَّةِ اسْتِغْنَالِ دَوْلِهِمْ، وَ تَرْكِ  
اسْتِغْنَاءِ أَنْفِطَاعِ مَدَّتِهِمْ.

فَأَفْسَحْ فِي أَمَالِهِمْ، وَ وَاصِلْ فِي حُسْنِ التَّنَائِي  
عَلَيْهِمْ، وَ تَعَدِّدِ مَا أُبْلَى دَوُو الْبِلَادِ مِنْهُمْ، فَإِنَّ  
كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ أَفْعَالِهِمْ تَهْرُ الشُّجَاعِ، وَ  
تُحَرِّضُ الْأَتَاكِلَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

ثُمَّ أَعْرِفْ لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ مَا أُبْلَى، وَ لَا  
تُضَيِّقْ بِلَاءَ أَمْرٍ إِلَى غَيْرِهِ وَ لَا تُقْصِرَنَّ بِهِ  
دُونَ غَايَةِ بِلَائِهِ، وَ لَا يَدْعُوَنَّكَ شَرَفُ أَمْرٍ  
إِلَى أَنْ تُعْظَمَ مِنْ بِلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا، وَ لَا  
ضَعْفَ أَمْرٍ إِلَى أَنْ تَسْتَضِعَّ مِنْ بِلَائِهِ مَا كَانَ

عَظِيمًا.

وَ أَرَدُّدُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا يُضِلُّكَ مِنْ  
الْخُطُوبِ وَ يَشْتَبِهَ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ، فَقَدْ قَالَ  
اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِشَادَهُمْ: (يَا أَيُّهَا  
الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ  
أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ، فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ  
إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ). فَالرَّدُّ إِلَى اللَّهِ: الْأَخْذُ  
بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، وَ الرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ: الْأَخْذُ  
بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمَفْرَقَةِ.

به خود نزدیک کن صاحب حسب را  
کزین نزدیکی افزایی ادب را  
به صاحب دودمان‌ها یار شو یار  
هر آن نیکو سوابق یار خوددار  
هر آن کو سابقه اعمال او نیک  
بود شایسته گر خوانیش نزدیک  
همی با صاحب جود و فتوت  
جوانمرد و دلیر و با شجاعت  
که بر بیج معارف شاخ و برکند  
ز بازار مکارم زاد و برکند  
مودت جوی و با خود یارشان کن  
تفقد هر زمان از کارشان کن  
پدر دان خویش را این جمله فرزند  
پدر سان پرس از فرزند دل‌بند  
مدان سخت و مکن خاطر پریشان  
به چیزی گر توانایی دهی شان  
به ایشان لطف خود مشمار کوچک  
مدان اندک اگر چه باشد اندک  
چرا کاین لطف اندک را اثرهاست  
تو را از جانب ایشان ثمرهاست  
که دلها را به سویت جاذب آید  
به حسن ظن ایشان جالب آید  
نصیحت‌ها کنند از نیکخواهی  
از ایشان سودیابی در دواهی  
اگر داری تو در دل آرزویی  
کنی کامل‌تر ایشان را نکویی  
مده با این خیال خویش از دست  
تسفقدهای نرم و نازک و پست

تو ای مالک ز خیل نیک مردان  
کسی را والی و سردار گردان  
که او را پیش خود سنجیده باشی  
ز لشکر برترش فهمیده باشی  
چنان دانسته باشی آن خردمند  
ندارد در دیانت هیچ مانند  
بود دل با خدای لاینامش  
عقیدت بر پیامبر هم امامش  
پی خشنودی این جمله یک سر  
نصیحت گوی تر هم پارسا تر  
حیا را بیشتر پرهیزکاریش  
فزون از جمله حلم و بردباریش  
به خشم آید ولیکن دیر آید  
پذیرد عذر با لطفی که شاید  
ضعیفان را نماید مهربانی  
ولی مر اقویا را سرگرانی  
نخیزد زود اگر عنفی ببیند  
نه بی خود زود ار سستی نشیند

نیم‌بلدغه  
ج ۱۰

۲۲۰ شماره ۳ و ۲



که لطف خورد را باشد مکانی  
که بخشد سودشان در هر زمانی  
ز لطف کاملت کاندر خیال است  
کذلک بی نیازشان محال است  
همی باید مهین سردار لشکر  
کسی باشد خردمند و هنرور  
که با لشکر کند طوری مواسات  
که لشکر را از او باشد مباحات  
چنان وسعت دهد بر حال ایشان  
که ایشان را نباشد دل پریشان  
زن و فرزندشان آسوده باشند  
نه جان از بهر نان فرسوده باشند  
که لشکر چون شود آسوده احوال  
یکی باشد سپه را هم و آمال  
همه با هم واحد بر خروشدند  
به هنگام جهاد از جان بکوشند  
چو لشکر بیند از تو مهربانی  
ببندد دل به مسهرت جاودانی  
درست آید اگر اخلاص ایشان  
امیران را شوند از جان نگهبان  
امور دولتی را تا توانند  
گران بر خویشتن هرگز ندانند  
نخواهند آن که زود آید به انجام  
به سردار و ولات و دولت ایام  
بکنن پس جهد در آمال ایشان  
ثناگویی کن از اعمال ایشان  
تو را گر امتحانی داده باشند  
ستایش کن که بیش آماده باشند

هنرهاشان بهر دم در شمار آر  
همی بستای شان با حسن اطوار  
هنرمندان به بستودن ببالند  
چه ایشان طالب وصف کمالند  
چو یزدان خواهد این توصیف نیکو  
فراری را به رزم آرد ز هر سو  
بدان از هر که هر کاری که سر زد  
ز هر مردی هنرهایی که ورزد  
به افسراد سپه نیکو نظر کن  
ز هر فردی تماشای هنر کن  
نکو بنگر به حال جمله لختی  
که هر یک را چه پیش آمد ز سختی  
چو دیدی از کسی کاری نکو را  
به دیگر کس مبند آن کار او را  
ثنایش در خور احوال او کن  
مکن تقصیر و پاداشش نکو کن  
مبین در حشمت مرد شریفی  
مبین در فقر مسکین ضعیفی  
کز او شایسته خوانی کار کوچک  
و ز این کار بزرگی را تو اندک  
به هر کاری کت آید سخت و دشوار  
به هر کاری کت آید شبهه در کار  
به یزدان بازگردان یا سپهر  
و ز ایشان رهنمایی خواه یک سر  
که فرموده است خود دادار با داد  
گروهی را که حق می خواست ارشاد  
که ای رهبرندگان بر سوی ایمان  
به ایمان زندگان در کوی ایمان

اطیعوا الله آنکه ای کرامان  
اطیعوا بر رسول و بر امامان  
شما را اگر نزاعی حاصل آید  
به چیزی کان شما را در دل آید  
فَرُدُّوهُ الی الله و الرسولی  
نشاید تان در این فرمان نکولی  
چه هر کس جانب یزدان شتابد  
کتاب محکمش را باز یابد  
شتابد هر که بر سوی پیمبر  
بر او اخذ سنن گردد میسر  
که او را سستی گرد آورنده است  
جهانی را به الفت پرورنده است  
کجا تفریق باشد در خصالش  
که از جمع است شیرازه کتابش

ثُمَّ اخْتَرْنَا لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ اَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ  
فِي تَقْسِيكَ يَمْنٌ لَا تَضِيْقُ بِهِ الْاُمُورُ، وَلَا تَمَحَكُكُ  
الْخُضُوعُ، وَلَا يَبْدَاؤِي فِي الرَّاِلَةِ، وَلَا يَخْضِرُ مِنْ  
الْقُوِي اِلَى الْحَقِّ اِذَا عَرَفْتَهُ، وَلَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ  
عَلَى طَمَعٍ، وَلَا يَكْتَفِي بِاَذْنِي فَهَمُّ دُونَ اَقْضَاءِ،  
وَ اَوْقَفْتَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ، وَ اخَذْتَهُمْ بِالْحُجَجِ، وَ  
اَقْلَبْتَهُمْ تَبَرُّمًا بِمُرَاجَعَةِ الْخُصْمِ، وَ اَضْرَبْتَهُمْ عَلَى  
تَكْشُفِ الْاُمُورِ، وَ اَضْرَمْتَهُمْ عِنْدَ اِبْطَاحِ  
الْحُكْمِ، يَمْنٌ لَا يَزِدْهِيهِ اِطْرَاءً، وَ لَا يَنْسْتَيْبِلُهُ  
اِغْرَاءً، وَ اَوْلَيْكَ قَلِيلٌ.

ثُمَّ اَكْثَرُ تَعَاهَدُ قَضَائِهِ، وَ اَفْسَحُ لَهُ فِي الْبَدْلِ مَا  
يَرِيحُ عِلَّتَهُ، وَ تَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ اِلَى النَّاسِ. وَ  
اَغْطِيهِ مِنَ الْمُنْزَلَةِ لَدُنْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ

مِنْ خَاصَّتِكَ، لِئَامَنَ بِذَلِكَ اَغْتِنَالَ الرَّجَالِ لَه  
عِنْدَكَ. فَانظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا، فَإِنَّ هَذَا  
الَّذِينَ قَدْ كَانَ اَسِيرًا فِي اَيْدِي الْاَشْرَارِ؛ يُعْمَلُ  
فِيهِ بِالْهُوَى، وَ تُطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا.

يك را بر گزین بهر قضاوت  
که فاضل تر بدانیش از رعیت  
نگردد تنگ بر مردم از او کار  
نه بر وی کار تنگ از کار بسیار  
چو خصمان پیش او خصمی نمایند  
مگر بر یکدیگرشان غالب آیند  
مبادا بر لجاجت آورندش  
که عقل و رای او از سر برندش  
دگر بر لغزشی افتد ز رأیش  
تمادی اندر آن نبود برایش  
پس آن گه چون حقیقت را برد پی  
نگردد بازگشتش سخت بر وی  
طمع بر طبع او طالع نباشد  
به فهم اندکی قانع نباشد  
به دست آرد حقیقت را به هر کار  
کند در درک مطلب سعی بسیار  
به هر کاری که دارد اشتباهی  
وقوف آرد نه عجلت در تباهی  
به دست آرد بر امان و دلایل  
کند ادراک حق با این وسایل  
چو خصمی بازگردد باز سویش  
نگردد تنگدل از گفتگوش  
به کشف کارها صابرتین کس  
به قطع کارها قادرترین کس

اگر مدحی بگویندش به اغراق  
 نچربد نخوتش بر حسن اخلاق  
 نبالد خود به خود از مدح بسیار  
 نگردد مایل از حق چون طرفدار  
 کسانی کاین چنین اوصاف دارند  
 همانا نادر اندر روزگارند  
 چو قاضی ساختی این گونه کس را  
 تو بگشا دیده فریادرس را  
 به هر حکم و قضایش نیک بنگر  
 که بسند قاضیت دایم به مخبر  
 چون او بیننده ات بسند بکارش  
 اساس عدل گردد استوارش  
 به بذل مال دفع علتش کن  
 غنی از خلق و رفع حاجتش کن  
 بر او ابواب بذل و وجود بگشای  
 که باشد فکر او آسوده بر جای  
 به پیش خود چنانش منزلت ده  
 که کس نبود همالش از که و مه  
 کسی هم منزلت با او نباشد  
 مر او را پیش تو بدگو نباشد  
 بود از افسترای مردم ایمن  
 به دور از حیل و تزویر دشمن  
 در این معنی به هشیاری نظر کن  
 بلیغانه تأمل بیشتر کن  
 چرا کاین دین عدل و داد دار  
 زمانی بود اسیر دست اشرار  
 به اسم دین به دنیا گشته مشغول  
 هوای نفس را کردند معمول

ثُمَّ أَنْظُرْ فِي أُمُورِ عُمَّالِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمْ  
 اخْتِيَارًا، وَلَا تُؤَلِّمُهُمْ مُحَابَاةً وَ أَثَرَةً، فَإِنَّهَا جَمَاعٌ  
 مِنْ شَعْبِ الْجَوْرِ وَ الْحِيَانَةِ، وَ تَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ  
 التَّجَرِبَةِ وَ الْحَيَاءِ مِنْ أَهْلِ الْبَيِّنَاتِ الصَّالِحَةِ،  
 وَ الْقَدَمِ فِي الْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ  
 أَخْلَاقًا، وَ أَصَحُّ أَعْزَاضًا، وَ أَقْلُ فِي الْمَطَامِعِ  
 إِشْرَافًا، وَ أَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظْرًا، ثُمَّ  
 أَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقَ، فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى  
 اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ، وَ غِنَى لَهُمْ عَنِ تَنَاولِ مَا  
 تَحْتَ أَيْدِيهِمْ، وَ حُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ،  
 أَوْ تَلَمَّوْا أَمَانَتَكَ، ثُمَّ تَفَقَّدْ أَغْصَانَهُمْ، وَ ابْعَثْ  
 الْعُيُونََ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَ الْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ  
 تَعَاهُدَكَ فِي السَّرِّ لِأُمُورِهِمْ حَدُوءٌ لَهُمْ عَلَى  
 اسْتِغْثَالِ الْأَمَانَةِ، وَ الرَّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ،  
 وَ تَحْفَظُ مِنَ الْأَعْوَانِ فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ  
 يَدَهُ إِلَى خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ  
 عِيُونِكَ أَكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا، فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ  
 الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ، وَ أَخَذْتَهُ بِمَا أَضَابَ مِنْ عَمَلِهِ،  
 ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَذَلَّةِ، وَ وَسَّمْتَهُ بِالْحِيَانَةِ، وَ  
 قَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهْمَةِ.

نظر می کن پس اندر کار عمال  
 کسی بگزین نکو افعال و احوال  
 و گر خود پاسبان و ملک داری  
 به اخذ رشوتی مفروش کاری  
 مکن بی مشورت با رأی خود کار  
 شریک رأی خود کن رأی بسیار  
 که با رشوت کسی را کار دادن  
 اساس کار بسی شوری نهادن

بود این هر دو نزد اهل انصاف  
فروع و شعبه‌های جور و اجحاف  
چون هست این هر دو عنوان خیانت  
به شور و تجریت کن استعانت  
هوای نفس را با خواهش دل  
مده شرکت به کار نصب عامل  
مباشر گر به کاری می‌گماری  
به دست آور مجرب مردکاری  
ز نیکو خاندانی با حیایی  
درستی پارسایی با خدایی  
یکی ثابت قدم در دین اسلام  
نکو اخلاق و صافی دل نکونام  
که اینان را طمع در مال کس نیست  
خطا و عمدی از روی هوس نیست  
ز دوراندیشی اینان پیش بینند  
به هر کاری رعیت را امین‌اند  
چو زمین سان کارفرمایی گزینی  
سزودشان یاوران خویش بینی  
مر ایشان را معاشی ده فراوان  
چنان می‌کن بر ایشان بذل احسان  
که از احسان تو قوت بیابند  
سوی اصلاح نفس خود شتابند  
غنی‌شان کن ز مال زبردستان  
نباشد دیده‌شان بر دست آنان  
تو را هم حجتی در دست باشد  
جواب عذرشان گر هست باشد  
که گر سرباز پیچندت ز فرمان  
و گر بینی خیانتشان به پیمان

توانی بازپرسی از گنه کار  
توانی کیفری دادن سزاوار  
مقرر دار جاسوسان بر ایشان  
وفاداران، صدیقان، راست کیشان  
که این گونه نگهبانی نمودن  
بهر کاری چنین هشیار بودن  
دهدشان در امانت استواری  
به نرمی با رعیت حق‌گذاری  
ز اعسوان نیز واپایند خود را  
رضاندهند دیگر کار بد را  
یکی گر بر خیانت دست یازد  
به میدان شرارت اسب تازد  
ز جاسوسان تو را آگاهی آید  
خبر از کار هر کس خواهی آید  
بود اظهار جاسوسان گواهی  
پی اثبات هر جرم و گناهی  
غنی سازد تو را آن اطلاعات  
ز تحقیق خیانت‌ها و اثبات  
مُواخِذ داریش در کسار و کردار  
مُعاقب داریش ز آن گونه رفتار  
به کوشی در مقام خواری او  
دهی کیفر به ناهنجاری او  
نهی داغ خیانت بر جیبش  
کنی قلاده عاری این چنینش

و تَفَقَّدَ أَمْرَ الْمُرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ، فَإِنَّ فِي  
صَلَاحِهِ وَ صَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ وَ لَأَنَّ  
صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ، لِأَنَّ النَّاسَ كُنُفُهُمْ

عِيَالٍ عَلَى الْخُرَاجِ وَ أَهْلِهِ.

وَلْيَكُنْ تَطْرُكٌ فِي عِبَارَةِ الْأَرْضِ أَيْلَعٌ مِنْ  
تَطْرُكٍ فِي أَشْتِجْلَابِ الْخُرَاجِ، لِأَنَّ ذَلِكَ لَا  
يُذْرِكُ إِلَّا بِالْعِبَارَةِ، وَمِنْ طَلَبِ الْخُرَاجِ بِغَيْرِ  
عِبَارَةٍ أَخْرَبَ الْبِلَادَ، وَ أَهْلَكَ الْعِبَادَ، وَ لَمْ  
يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا. فَإِنْ شَكَّوْا ثِقَلًا أَوْ عِلَّةً  
أَوْ أَنْقِطَاعَ شَرْبٍ أَوْ بَالَةً أَوْ إِخَالَةَ أَرْضٍ  
أَعْتَمَرَهَا عَرَقٌ أَوْ أَحْجَفَ بِهَا عَطَشٌ خَفَقَتْ  
عَنْهُمْ بِمَا تَرَجُّوْا أَنْ يَصْلُحَ بِهِ أَمْرُهُمْ.

وَ لَا يَنْقَلِنَ عَلَيْكَ شَيْءٌ خَفَقَتْ بِهِ الْمَوُوتَةُ  
عَنْهُمْ، فَإِنَّهُ دُخْرٌ يَمُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِبَارَةِ  
بِلَادِكَ، وَ تَرْبِيبِ وَ لَأَيْتِكَ. مَعَ أَشْتِجْلَابِكَ حُسْنِ  
تَنَائِهِمْ، وَ تَبَجُّجِكَ بِاسْتِيفَاةِ الْعَدْلِ فِيهِمْ،  
مُعْتَمِدًا فَضْلَ قُوَّتِهِمْ بِمَا دَخَرَتْ عِنْدَهُمْ مِنْ  
إِجْمَالِكَ لَهُمْ، وَ أَلْتَقَةِ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ  
عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ وَ رِفْقِكَ بِهِمْ.

فَرُبَّمَا حَدَّثَ مِنَ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ  
عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ اخْتِمَلَوْهُ طَبِئَةً أَنْفُسِهِمْ بِهِ، فَإِنَّ  
الْعُمُرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَلْتَهُ، وَ إِنَّمَا يُوقَى خَرَابُ  
الْأَرْضِ مِنْ إِغْوَازِ أَهْلِهَا، وَ إِنَّمَا يُعْوَزُ أَهْلُهَا  
لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ الْوُلَاةِ عَلَى الْجَمْعِ، وَ سُوءِ  
ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ، وَ قَلَّةِ اتِّفَاعِهِمْ بِالْعَبْرِ.

خراج مملکت را واریسی کن  
در این ره مشورت با هر کسی کن  
قراری بر خراجات آن چنان ده  
که بر اهل خراج آن جا چنان به

که گر ز اهل خراجند این اهالی  
و گر زایشان سوا دانی و عالی  
همه هستند خود پیوسته با هم  
صلاح کارشان هم بسته با هم  
چو بر اهل خراج اصلاح شد کار  
صلاح دیگران آید پدیدار  
چرا کاین فرقه ز آن فرقه جدا نیست  
صلاح کارشان از هم سوا نیست  
همه مردم چو محتاج منالند  
خراج و اهل آن را چون عیالند  
تو را میلی که در جلب خراج است  
به آبادی فزودن احتیاج است  
به آبادی نظر می کن فزوتتر  
ز استجلاب خرج از مرز و کشور  
که این عاید نگرده جز به تعمیر  
نظر در کار آبادی فزون گیر  
به آبادی بکوش از ناعلاجی  
که از ویران نگیرد کس خراجی  
و گر خواهی خراج از غیر آباد  
به ویرانی بیفزایی ز بیداد  
جهانی از ستم ویرانه گردد  
رعیت مضطر و بی خانه گردد  
هلاک مردم است اندر خرابی  
کدامین استقامت بازایی  
گر اینان از گرانباری بنالند  
ز سنگینی بسینی پایمال اند  
و یا بر زریشان آفت رسیده  
ز آفت ها زراعت صدمه دیده

نهی بدین

شماره ۲ و ۳ ۲۲۵

نسباریده است باران در بهاران به خشکی رو نهاده جوکناران زمسین افتاده است از قسابلت صلاحیت ندارد بر زراعت اراضی را گرفته سیل زخار اراضی یا زراعت رفته از کار بکشت اندر رسیده قحط آبی گیاهش خشک گشته چون سرابی بده تخفیفی و آزادشان کن به تلطیف و رعایت شادشان کن رعیت با رعایت شاد گردد رعیت شاد و ملک آباد گردد نیاید بر تو سنگین بذل تخفیف ذخیره بی شمار این گونه تلطیف چنان ذخیره که سازد ملک آباد دهد بازت رعیت با دلی شاد ولایت راهمی زینت فزاید به تو حسن ثنا را جالب آید به عدلت مطمئن گردند و مسرور قوی گردند از این احسان مذخور از این عدل و از این رفق و مدارا چنان واثق شوندت آشکارا که گر وقتی کنی تکلیف سختی پذیرند از تو با صد نیک بختی بی سنگین که سنگین اش نبیند رفاهی جز به تمکین اش نبیند تحمل خیزد از آبادی خاک هم از ویرانه فقر و فاقه و آک

کند جور ولات جور اندیش اهالی راهمه مسکین و درویش چو باشدشان ز قرب عزل بیمی نیابند از بقا بر جان نسیمی همه در فکر جمع مال باشند به وزر سیم و زر خوشحال باشند کجا عبرت کنند از روزگاری کجا اقدام در اصلاح کاری

ثُمَّ أَنْظُرْ فِي خَالِ كِتَابِكَ قَوْلٌ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرُهُمْ، وَ أَخْصُصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ وَ أَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لِيُوجِوهَ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ يَمُنَّ لَا تُبْطِرُهُ الْكَرَامَةُ فَيَجْتَرِي بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لَكَ بِحَضْرَةِ مَلَأَ، وَ لَا تَقْصُرْ بِهِ الْغَفْلَةَ عَنْ إِيرَادِ مَكَاتِبَاتِ عُمَّالِكَ عَلَيْكَ، وَ إِضَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنكَ، وَ فِيهَا يَاخُذْ لَكَ وَ يُعْطَى مِنْكَ، وَ لَا يُضِيفُ عَقْدًا أَعْتَقَدَهُ لَكَ، وَ لَا يَنْجِزُ عَنْ إِطْلَاقِ مَا عَقَدَ عَلَيْكَ، وَ لَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ، فَإِنَّ الْجَاهِلَ يَقْدِرُ نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلًا.

ثُمَّ لَا يَكُنْ أَحْتِنَارُكَ إِثَابُهُمْ عَلَى فِرَاسَتِكَ وَ اسْتِنَامَتِكَ وَ حُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ، فَإِنَّ الرُّجَالَ يَتَعَرَّفُونَ لِلْفِرَاسَاتِ الْوَلَاةِ بِتَصْنُوعِهِمْ وَ حُسْنِ خِدْمَتِهِمْ، وَ لَيْسَ وَزَاءَ ذَلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ وَ الْأَمَانَةِ شَيْءٌ، وَ لَكِنْ أَحْتِنَارُهُمْ بِمَا وُلُّوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ، فَاعْبُدْ لِأَحْسَنِهِمْ كَمَا فِي الْعَامَّةِ أَتْرًا، وَ اعْرِفِهِمْ بِالْأَمَانَةِ وَجْهًا، فَإِنَّ ذَلِكَ

دَلِيلٌ عَلَىٰ نَصِيحَتِكَ لِلَّهِ وَ لِمَنْ وُكِّلَتْ أَمْرُهُ. وَ  
 أَجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِكَ رَأْسًا مِنْهُمْ لَا  
 يَهْتَرُهُ كَيْبَرُهَا، وَلَا يَنْشَتُّ عَلَيْهِ كَيْبَرُهَا، وَ  
 مَهْمَا كَانَ فِي كِتَابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَعَايَيْتَ عَنْهُ  
 الْأَرْمَتَةَ.

پس آن گه می نگر در حال کتاب  
 نکویی و بدیشان نیک در یاب  
 یکی را بر امور خویش بگمار  
 که بهتر باشد از یاران به اطوار  
 بدو بسپار آن گونه رسائل  
 که اسرار و مکائد راست شامل  
 ببايد باشد او را صالح اخلاق  
 در اخلاق نکو از دیگران طاق  
 اجل و اکرم ار خوانند خلش  
 نیفتد در تباهی حن خلش  
 نیارد از دلیریها و وسواس  
 خلافي مر تو را در محضر ناس  
 خلاف رأی تو جرأت نورد  
 ز شغل خویشتن غفلت نورد  
 تو را آن نامه ها کآید ز عمال  
 رساند بر تو بی تأخیر و اهما  
 کند صادر جواب با صوابی  
 نویسد از تو بر ایشان خطایی  
 چو خود را مظهر حکم تو داند  
 در آنچه می دهد یا می ستاند  
 نسبی شاید که بنماید قصوری  
 نه در تقدیم این خدمت فتوری

گسر از قبول تو پیمانی نماید  
 از او سستی در آن پیمان نشاید  
 گره در کار تو افتد اگر باز  
 کند با حسن تدبیر آن گره باز  
 به حل عقد عاجز در نماند  
 نماید رتق و فتقی تا تواند  
 به رتق و فتق در کاهل نباشد  
 به قدر نفس خود جاهل نباشد  
 چه گر جاهل بود بر رتبه خویش  
 به قدر دیگران جهلش بود بیش  
 پس ای مالک چو خواهی رستگاری  
 مکن خود با فراست اختیاری  
 به حسن ظن و با خوش اعتقادی  
 مکن در اختیارات اعتمادی  
 که مردم دزد حسن اعتمادند  
 پی تحصیل حسن اعتقادند  
 در این ره حسن خدمت ها نمایند  
 که هوش والیان از سر ربایند  
 و حال آن که اگر دقت نمایی  
 در ایشان نیست خود صدق و صفایی  
 نیایی خیر خواهی و امانت  
 نسبني هیچ آثار دیانت  
 ولکن امتحان کن آنچه هستند  
 که پیش از تو چه سان جنیده استند  
 هر آن کس را که مردم نیک دانند  
 در اوراق عمل نیکوش خوانند  
 هر آن کس را که می دانند امینش  
 به خیر عامه بهتر پیش بینش

به خواه او را که او شایسته باشد و گسر بگزینش بایسته باشد اگر زین سان که گفتم کار بندی سعادتمندی و فیروزمندی دلالت می کند کسر پاکی دل خلوص نیتی داری تو حاصل بر آن بی چون خدایی کافریدت بر آن کو بر حکومت برگزیدت چو بر کار مهم افکنده شد بن به هر کاری رئیسی منتخب کن نریزد روی هم کار فراوان نماند یک کس اندر کار حیران چو عیبی گردد از کتاب ناشی کز آن معنی تو غفلت کرده باشی ببايد باشی اندر کارها چست که عیب این همه بر عهده توست تو را مسئول می دارد خداوند که داری التزامش ای خردمند

ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالْتِّجَارِ وَ ذَوِي الصَّنَاعَاتِ وَ  
أَوْصِ بِهِمْ خَيْرًا، الْمُقِيمِ مِنْهُمْ وَ الْمُضْطَرِّبِ  
بِمَالِهِ، وَ الْمُتَرَفِّي بِدِينِهِ، فَإِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ، وَ  
أَسْبَابُ الْمَرَافِقِ، وَ جُلَاهِمَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَ  
الْمَطَارِحِ فِي بَرِّكَ وَ بَحْرِكَ، وَ سَهْلِكَ وَ جَبَلِكَ، وَ  
حَيْثُ لَا يَلْتَمِسُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا، وَ لَا يَجْتَرُّونَ  
عَلَيْهَا، فَإِنَّهُمْ سَلَمٌ لِأَخْفَافِ بَائِقَتِكَ، وَ ضَلْحٌ لِأَ  
تُخْشِي غَائِبَتَكَ، وَ تَقْفُدُ أُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَ فِي

حَوَاشِي بِلَادِكَ.

وَ أَعْلَمُ مَعَ ذَلِكَ أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضَيْقًا  
فَاجْشًا، وَ شُحًّا قَبِيحًا، وَ أَحْتِكَارًا لِلْمَنَافِعِ، وَ  
تَحَكُّمًا فِي الْبِئَاغَاتِ، وَ ذَلِكَ بَابٌ مُضْرَّةٌ لِلْعَامَّةِ،  
وَ عَيْبٌ عَلَى الْوَلَاةِ.

فَامْتَنِعْ مِنَ الْإِحْتِكَارِ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ مَتَّعَ مِنْهُ، وَ لِيَكُنِ الْبَيْعُ بَيْعًا  
سَمَحًا بِمَوَازِينِ عَدْلِ وَ أَسْعَارٍ لَا تُجْحِفُ  
بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَ الْمُشْتَاعِ، فَسَنُ فَارَفَ  
حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ إِثْبَاهُ فَتَكَلَّلَ بِهِ، وَ غَاقِبَ فِي  
غَيْرِ إِشْرَافٍ.

پس از تـجـار و از اهل صنایع  
مهل حقی شود یک گونه ضایع  
بر ایشان لطف خود را بی کران کن  
وصیت های خوش بر دیگران کن  
که ایشان گر اقامت کرده گانند  
و گر با مال خود هر سو روانند  
و گر با دست خود رنجی کشیده  
پدید آرند خود گنجی گزیده  
بدان هستند ایشان گوهر سود  
بهر سودی توانندش سبب بود  
مستاعی آورند از راه دوری  
ز راه سختی و صعب العبوری  
ز دریاها گذار آرند و صحرا  
به سرمایند و گرما کوه پیما  
زد دزد و گرمی و سردی نترسند  
زد دشت و کوه و از سختی نپرسند



ز هر بیغوله ز آن سان رهسپارند  
 که هرگز دیگران جرأت ندارند  
 چنان این جمله نرم و نیک‌خویند  
 که جز سلم و صفا هرگز نجویند  
 چنان سلمی که خالی از دواهی  
 چنان صلحی که عاری از تباهی  
 بسپرس از کار ایشان در حضورت  
 برس بر حالشان جاهای دورت  
 که باشند ایمن از هرگونه شری  
 بوند آسوده از هرگونه ضری  
 بدان مالک که زایشان یک‌گروه است  
 که از رنج لثامت در ستوه است  
 بخیل آن را سرایند ای جوان مرد  
 نخواهد بذل مال خویشتن کرد  
 ولی اینان ز مال دیگران هم  
 نمی‌خواهند بذلی بیش یا کم  
 همی خواهند دارد هر که مالی  
 بود ز اینان حرامی یا حلالی  
 بدین زشتی صفت را هر فصیحی  
 کند تعبیر خود شُحّ قبیحی  
 چو ایشان صاحب شحّ غریب‌اند  
 همواره در پی کاری فضیح‌اند  
 زیان خلق سود خود شمارند  
 از آن سرگرم کار احتکارند  
 ز جنسی که محل احتیاج است  
 رفاه خلق را مایه رواج است  
 به ارزانی ستاندش به انبار  
 نگه دارند مدت‌های بسیار

ترقی چون شود در نرخ پیدا  
 فروشدش همه با نرخ اعلی  
 فروشدش ولیکن با تحکم  
 تسباه آیسد رفاه حال مردم  
 مضر عامه از این طینت پست  
 به والی نیز بدنامی و عیب است  
 بکن ممنوع ایشان را از این کار  
 که پیغمبر نموده نهی بسیار  
 ببايد بیع باشد سهل و آسان  
 ببايد داشتن از عدل میزان  
 ببايد نرخ را تعدیل کردن  
 به مردم کار را تسهیل کردن  
 که اجحافی نباشد بر فریقین  
 بود نرخ مناسب بین الاثنین  
 نه ظلمی بایع و نه مشتری را  
 نه اجحافی به این نه دیگری را  
 پس از نهی توگر انبارداری  
 بخواهد باز کردن احتکاری  
 معاقب دار او را تا توانی  
 به هر سختی که اسرافش ندانی  
 نکالی باید او را آن چنان کرد  
 که عبرت بخش جمله همگان کرد

ثُمَّ اللَّهُ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا  
 حِيلَةَ لَهُمْ مِنَ الْمَسَاكِينِ وَ الْمُحْتَاجِينَ وَ أَهْلِ  
 الْبُؤْسِ وَ الزَّمْنِ، فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ فَايَعًا وَ  
 مُعْتَرًّا. وَ أَحْفَظْ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ  
 فِيهِمْ، وَ اجْعَلْ لَهُمْ قِسْمًا مِنْ بَيْتِ مَالِكَ، وَ قِسْمًا

نسخ اللمعة

شماره ۲۰۲ ۲۲۹

مِنْ غَلَاتِ صَوَافِي الْأِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ، فَإِنَّ  
لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَذْنَى، وَكُلُّ قَدٍ  
أَسْتَرْعَيْتَ حَقَّهُ، فَلَا يَشْغَلُكَ عَنْهُمْ بَطْوٌ، فَإِنَّكَ  
لَا تُعَدَّرُ بِتَضْيِيعِ الثَّأْفِ لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرِ أَلْمُومِ.  
فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ، وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ،  
وَ تَقَفَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ بِمَنْ  
تَسْتَفْحِمُهُ الْعُمُيُونَ، وَ تَحْقِرْهُ الرُّجَالُ، فَفَرَّغْ  
لِأَوْلِيكَ تَفَتُّكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَ التَّوَاضِعِ،  
فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ.

ثُمَّ أَعْلَلْ فِيهِمْ بِالْإِعْذَارِ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ  
يَوْمَ تَلْقَاةٍ، فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أَسْوَجِ  
إِلَى الْأَنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ، وَ كُلُّ فَاغْذِرْ إِلَى  
اللَّهِ فِي تَأْدِيبِهِ حَقَّهُ إِلَيْهِ، وَ تَعَهَّدْ أَهْلَ الْإِيْمِ وَ  
ذَوِي الرَّقَّةِ فِي السَّنِّ مَنْ لَا جِبِلَّةَ لَهُ، وَ لَا  
يَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ، وَ ذَلِكَ عَلَى الْوَلَاةِ ثَقِيلُ  
- وَ الْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ -، وَ قَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى  
أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ، وَ وَثِقُوا  
بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ.

خدا را بنگر ای مالک خدا را  
بکن با فرقه مفلس مدارا  
کسانی که همه بیچارگانند  
پریشان خاطر و آوارگانند  
همه مسکین و محتاج و فقیرند  
به شدت در زمین گیر و حقیرند  
قناعت پیشه گان صبر جویند  
گرایندت ولی چیزی نگویند  
نگهداری کن از بهر خداوند  
حقوقی را که آن هم بیش و مانند

مقرر داشته بر ذمت تو  
ادایش خواستار همت تو  
در ایشان آن حقوق کبریایی  
تو را فرض آمده فرض خدایی  
بکن حفظ آن چه حفظش از تو خواهد  
مبادا حقی از ایشان بکاهد  
ز بیت المال و از اجناس و غلات  
ز صفو مسلمین اندر ولایات  
به هر یک قسمی می کن مقرر  
کم و بیشی که می دانی درخور  
زاینان آن که نزدیک است یا دور  
به هر یک قسمی می کن تو منظور  
چرا که جمله را حقی است یکسان  
به قرب و بعد یکسان شو نگهبان  
مبادا آن که از روی مناعت  
کنی غفلت ز حال این جماعت  
به دست آویز شغل و هم بسیار  
نتی معذور در تضييع این کار  
از ایشان عزم خود فارغ مگردان  
به نخوت روی خود زایشان مگردان  
بپرس از کار آن کت ره ندارد  
که آید حال خود را عرضه دارد  
بپرس آن را که در انظار خوار است  
بپرسش که حقیر اندر شمار است  
یکی بگمار کش دانی این  
خدا ترس و پرآزرم و فروتن  
که باشد با خیر از حال ایشان  
بگوید با تو از احوال ایشان

به جای آور پس اندر باب اینان هر آن فرضی که فرموده است سبحان چو فردا بایدت با حق ملاقات بکوش امروز در اسعاف حاجات که اینان را به انصاف و رعایت فزون تر احتیاجست از رعیت بده بر هر که آن کاندر خور اوست که دست آویز عذری باشد از دوست گروهی خوردسالان و یتیمند گروهی سالخوردان سقیماند همه بیچارگان دل شکسته همه دست سؤال خویش بسته معاش جمله گسی را از کم و بیش بگریز از مردمی بر عهده خویش بلی این کار بر والی گران است گرانست آنچه حق اندر جهان است ولی فرمایدش گاهی خدا سهل به قوم عافیت جوینده اهل که وادارد به صبر او خویشتن را سبک یابد گرانی های تن را شود واثق ز پاداش خدایی به صدق وعده های کبریایی

وَ اجْعَلْ لِدَوَى الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِنَبًا تَفْرُغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ، وَ تَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ، وَ تُفْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَ اَعْوَانَكَ مِنْ اَحْرَاسِكَ وَ شُرَطِكَ حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَتَعِبٍ، فَإِنِّي سَمِعْتُ

رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ اِلَيْهِ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ: «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَّا يُؤَخِّدُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقَّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَعِبٍ».

ثُمَّ اُخْتِمِلِ الْخُرُوقَ مِنْهُمْ وَ اَلْحَيَّ، وَ نَحَّ عَنْهُمْ اَلضُّبُقَ وَ اَلْاَنَفَ، يَبْسُطُ اَللَّهُ عَلَيْكَ بِذَلِكَ اَكْنُافَ رَحْمَتِهِ، وَ يُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ، وَ اَعْطِي مَا اَعْطَيْتَ هَنِيئًا، وَ اَمْنَعُ فِي اِحْتِمَالٍ وَ اِغْذَارٍ.

ثُمَّ اُمُورٌ مِنْ اُمُورِكَ لِابْنِكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا؛ مِنْهَا اِجَابَةُ عَمَّا لَكَ بِمَا بَعَيْنَا عَنْهُ كُتَابَكَ، وَ مِنْهَا اِضْذَارُ حَاجَاتِ اَلنَّاسِ عِنْدَ وُزُودِهَا عَلَيْكَ بِمَا تَخْرُجُ بِهِ صُدُورَ اَعْوَانِكَ، وَ اَمْنُصُ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ، فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ.

زمان خویش کن تقسیم باری شود هر قسمتی مخصوص کاری به صاحب حاجتان یکم قسمتی ده کنی مخصوص ایشان ساعتی به فراغت جوی و مجلس را بیارای تو با ایشان در آن مجلس بیاسای رضای خالقت را تا توانی فروتن باش با ایشان زمانی در آن مجلس ز ایشان دور می دار سران لشکر و اعوان و انصار ز خدمتکار جزء و پاسبانان مخلصی ساز مجلس بهر آنان که گر خواهند حال خویش گویند همه بی وحشت و تشویش گویند

شنیدم از رسول الله مکرر که در قومی تقدس نیست باور که حق یک ضعیف ست بازو نگیرند از قوی دستان بدخو در آن حالت که آن بیچاره از بیم نگردد مضطرب در عرض و تفهیم پس ای مالک تو اندر گفتگوشان تحمّل کن درشتی‌های ایشان و گر گویند حرف نساوایی تو می‌باید تحمّل را فزایی مده تنگی به خُلق خویشان راه ز خود کن دور استکبار و اکراه بکن از لطف ایشان را تو خرسند بین خود بسط رحمت از خداوند تو را ابواب رحمت می‌کند باز ثواب طاعتش را می‌دهد باز عطا گر می‌کنی می‌کن گوارا به خوشرویی گوارا کن عطا را و گر از کار زشتی منع خواهی بکن با عذر خواهی خیر خواهی بسی پیش آیدت کاری که ناچار به شخصه بایدت اقدام آن کار از آن جمله جواب عاملان است کجا کتاب را علمی بر آن است ببايد از تو فرمان تا نویسند جوابی گوی تا آن را نویسند از آن جمله است حاجاتی که ناچار تو را وارد شود آن عرض و اظهار

که اعوان تو را اندر شنیدن ز دلتنگی بگیرد دل طپیدن همی باید تو خود زحمت کشیده به کنه مطلب هر کس رسیده کنی شایسته اقدامی که باید دهی شایسته انجامی که باید مهل کاری بماند روز دیگر که دارد کار دیگر روز دیگر مه امر روز کاری را به فردا که فردا نیز آید کار پیدا

وَ اجْتَلِ لِنَفْسِكَ فِيهَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ  
تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ، وَ اجْزَلِ تِلْكَ الْأَنْسَامِ وَ إِنْ  
كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَّحَتْ فِيهَا النَّيَّةُ، وَ سَلِمَتْ  
مِنْهَا الرَّعِيَّةُ.

وَلْيَكُنْ فِي خَاصَّةٍ مَا تُخْلِصُ لِلَّهِ بِهِ دِينَكَ  
إِقَامَةً فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةٌ. فَأَعْطِ اللَّهَ  
مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَ نَهَارِكَ، وَ وَفَّ مَا تَقَرَّبْتَ  
بِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرَ مَثْلُومٍ وَ لَا  
مَشْقُوصٍ، بِالْعَا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ.

وَ إِذَا مِتَّ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ فَلَا تَكُونَنَّ  
مُتَمَرًّا وَ لَا مُضَيِّعًا، فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ  
وَ لَهُ الْحَاجَةُ. وَ قَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى  
اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ جِبْنَ وَ جَهَنِّي إِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ  
أَصَلِّي بِهِمْ؟ فَقَالَ: «صَلِّ بِهِمْ كَصَلْوَةِ أَضْعَفِهِمْ،  
وَ كُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا».

مقرر دار خود را ساعتی چند خوش آن ساعت که باشی با خداوند به آن کاری که ما بین تو و اوست بکن مخصوص وقتی را که نیکوست اگر چه باشد از نیکوت منت که آسایش فزایبی بر رعیت همه وقتت سعادت را قرین است تمامش خاص رب العالمین است ولیکن خاص تر وقتی ز ایام برای دین حق بایست اقدام به جا آور هر آن فرضی که او راست به راهی راست کز تو خواهد او راست ریاضت ده بدن را در ره دوست به روز و شب که یاد دوست نیکوست بدن را در رضای حق بفرسای تقرب جوی با یزدان بهر جای فرایسض را ادا کن کاملانه بسری از عیب و نقص جاهلانه بدن را هر چه آید زحمت و رنج بخواه آن رنج تا پیدا کنی گنج نمازی با جماعت چون گزاری بکن ز آن سان به حکمت استواری کز آن معنی به کس نفرت نیاری نه هرگز واجبی ضایع گذاری چه شاید علتی باشد کسی را و گر نه حاجتی باشد بسی را که از طول نمازت رنجه گردد زیانی بیش را هم پنجه گردد

ز پیغمبر چنین دارم فرا یاد مرا سوی یمن چون می فرستاد بسپرسیدم ز تکلیف نمازم چنین گفت آن رسول دل نوازم مثال اضعف مردم به جای آر نه نقصی باشدش نه طول بسیار به رحمت چون امیر مؤمنان باش هماره مؤمنان را مهربان باش

وَأَمَّا بَعْدَ هَذَا فَلَا تُطَوَّلَنَّ اخْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّ اخْتِجَابَ الْوَلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الصُّبْحِ، وَقِلَّةٌ عِلْمٌ بِالْأُمُورِ، وَالاخْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا اخْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَضُرُّ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ، وَيَنْظُمُ الصَّغِيرُ، وَيُضَيِّعُ الْحَسَنُ، وَيَحْسُنُ الْقَبِيحُ، وَيُشَابُّ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ. وَإِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ، وَلَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِيَأَتْ تُعْرِفُ بِهَا ضُرُوبَ الصِّدْقِ مِنَ الْكَذِبِ. وَإِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ: إِمَّا أَمْرٌو سَحَتْ نَفْسُكَ بِالْبَدَلِ فِي الْحَقِّ فَفِيمَ اخْتِجَابِكَ مِنْ وَاجِبٍ حَقٌّ تُعْطِيهِ، أَوْ فِعْلٍ كَرِيمٍ تُسَدِّدِيهِ؟ أَوْ مُبْتَلًى بِالْمَنْعِ فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسُ عَنْ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَيْسُوا مِنْ بَدْلِكَ، مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ خَاسِرَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ بِمَا لَا مَوْوَنَةَ فِيهِ عَلَيْكَ: مِنْ شَكَاةٍ مَظْلَمَةٍ، أَوْ طَلَبِ إِضَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ.

پس ای مالک مکن خلوت گزینی مرو در پرده چون پرده نشینی

رنج ایام

شماره ۳ و ۲ ۳۳۳

مپوشان از رعیت روی خود را  
مکن عادی به خلوت خوی خود را  
که باشد احتجاب و الیان را  
دلالت مر صفات پر زیان را  
شمارندش بخیل و تنگ اخلاق  
قلیل العلم خوانندش در آفاق  
که دانای امور مملکت نیست  
هماره در خور این سلطنت نیست  
بخالت دار<sup>۱</sup> و انسدر بذل و انفاق  
بود پرده نشین از سوء اخلاق  
همی گویند کاین والی نفور است  
ز علم آنچه بر والی ضرور است  
طریق علم از او مقطوع گردد  
ز استخبار خود مسموع گردد  
اگر کار بزرگی پیش دارند  
به والی بر بسی کوچک شمارند  
کذک کار کوچک را به گفتار  
نمایندش بزرگ و سهل و دشوار  
شمار نیک و بد وارونه گیرند  
حساب کارها این گونه گیرند  
کنند آمیخته حق را به باطل  
بماند کار ملک این گونه عاطل  
بلی والی به جز جس بشر نیست  
بشر را از همه چیزی خبر نیست  
چه داند آن چه را پوشیده دارند  
کجا راز درون با وی شمارند  
نباشد کار حق را هم نشانی  
که صدق و کذب آن روشن بدانی

تویی ای مالک ای مرد جوان مرد  
که خواهی در ره حق مردمی کرد  
در این صورت چرا خلوت گزینی  
چرا پشت حجاب انسدر نشینی  
بدون احتجاب و ستر و حاجب  
کسرم کن یا ادای حق واجب  
و گسر مرد مَنوعی و بخیلی  
نباشد احتجابت را دلیلی  
که از بخل تو بهتر حاجبی نیست  
بخیلان را به دنیا طالبی نیست  
بگردانند از تو روی ائید  
تو خواهی ماند و منع و بخل جاوید  
شوند از بذل تو چون جمله مایوس  
نیارندت سؤال و عرض و پابوس  
مشو پس در حجاب از خلق مستور  
که مردم را همه نزدیک یا دور  
بسی حاجت بود بر دیدن تو  
و ز ایشان مطلع گردیدن تو  
همی حاجاتشان گر نیک دانی  
ندارد بر تو زحمت یا زیانی  
ز بیدادی کسی گر خواست دادی  
به حکمی از تو یابد او مرادی  
دگر در کاری از تو خواهد انصاف  
به تدبیر تو گردد رفع اجحاف

ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي حَاصَّةً وَ بَطَانَةً فِيهِمْ أَشْيُنَاؤُ

وَ تَطَاوُلٌ، وَ قِلَّةٌ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ، فَخَسِيمٌ  
 مَادَّةٌ أَوْلَيْكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَخْوَالِ. وَ لَا  
 تُقْطِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ خَاشِيَتِكَ وَ خَاطِمَتِكَ قَطِيعَةً، وَ  
 لَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي أَعْتِقَادِ عَقْدَةٍ تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا  
 مِنَ النَّاسِ فِي شَرْبٍ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ يَحْمِلُونَ  
 مَوْتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ، فَكَوْنُ مَهْنَأُ ذَلِكَ لَهُمْ  
 دُونِكَ، وَ عَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.

وَ الْزُّمُ الْحَقُّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَ  
 الْبَعِيدِ، وَ كُنْ فِي ذَلِكَ صَابِرًا مُحْتَسِبًا، وَاقِعًا ذَلِكَ  
 مِنْ قَرَابَتِكَ وَ خَاصَّتِكَ حَيْثُ وَقَعَ، وَ أَسْتَعِ  
 غَافِقَتَهُ بِمَا يَنْقُلُ عَلَيْكَ مِنْهُ، فَإِنَّ مَغَبَةَ ذَلِكَ  
 مُحْتَمِدَةٌ.

وَ إِنْ ظَنَنْتَ الرَّعِيَّةَ بِكَ حَقِيقًا فَاصْحِرْ لَهُمْ  
 بِعُدْرِكَ، وَ أَعْدِلْ عَنكَ ظُنُونَهُمْ بِإِضْحَارِكَ، فَإِنَّ  
 فِي ذَلِكَ رِيَاضَةً مِنْكَ لِنَفْسِكَ، وَ رِفْقًا بِرَعِيَّتِكَ، وَ  
 إِعْذَارًا تَبْلُغُ بِهِ خَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيهِمْ عَلَى الْحَقِّ.

بدان مالک ز راه شوکت و شان  
 که والی را بود خاصان و خویشان  
 به پشتیبانی والی بهر سو  
 گشایند از تطاول دست و بازو  
 به گیتی طرح ظلمی تازه ریزند  
 ز انصاف و عدالت در گریزند  
 درخت جورشان از بیخ برکن  
 به عدل خویشان آن شاخه بشکن  
 مده بر دستشان اسباب کاری  
 که بتوانند این مردار خواری  
 مده مقطوعه ملکی تا تو باشی  
 به خویشاوند و اطراف و حواشی

مهل یک سر طمع از تو ببرند  
 جوال حرص و آز خود بدرند  
 نباشند از پی جمع ذخایر  
 کز این معنی ضرر خیزد به سایر  
 که آب از ملک مردم بازگیرند  
 مهل با عاملی انباز گیرند  
 که گر با عاملی شرکت نمایند  
 به غیر خود گرانی‌ها فزایند  
 مریشان را رسد سودی گوارا  
 تو را عیب و عذاب هر دو دنیا  
 تو کار حق بود ملزوم هر کس  
 بدوش او سوارش می‌کن و بس  
 مده توفیر از نزدیک و یا دور  
 ز خویشاوند یا خاصان مشهور  
 بکن صبر و در این ره محتسب باش  
 بهر کس افتد افتد سرت مخراش  
 بگو حق و زحق گفتن میندیش  
 اگر بر خویش یا بیگانه یا خویش  
 اگر چه کار حق آید گرانت  
 ولی در عاقبت نسبود زیانت  
 چو حق جویی تو را مقصود باشد  
 یقین دان عاقبت محمود باشد  
 به دنیا باعث ذکر جمیل است  
 به عقبی جالب اجر جزیل است  
 رعیت‌گر ز فکرت‌های باطل  
 نماید سوء ظنی بر تو حاصل  
 چنان در پیش خود فهمیده باشند  
 که از تو حیف و میلی دیده باشند

بر ایشان عذر خود می‌کن مبرهن  
 صفای نیت خود ساز روشن  
 بشوی از لوح دلشان ظن باطل  
 مصفا سازشان آیینه دل  
 در این معنی اگر چه زحمت توست  
 رعیت را دلیل رأفت توست  
 جماعت باز می‌جوشد از این کار  
 شود حاصل تو را حاجات بسیار  
 توانی داد بر کار رعیت  
 به حق جویی قوامی با رعیت

و لَا تَدْفَعَنَّ صَلْحًا دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ إِلَيْهِ  
 فِيهِ رِضَىٰ، فَإِنَّ فِي الصَّلْحِ دَعَاً لِحُبُودِكَ، وَ  
 رَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ، وَ أَمْنًا لِبِلَادِكَ.  
 وَلَكِنَّ الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ  
 صَلْحِهِ، فَإِنَّ الْعَدُوَّ رَبًّا فَارَبٌ لِيَتَفَقَّلَ، فَخُذْ  
 بِالْحَزْمِ، وَ أَتَمَّهُمْ فِي ذَلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ.  
 وَإِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ عَدُوِّكَ عُقْدَةً أَوْ  
 أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً، (۱۰) فَحُطَّ عَهْدُكَ بِالْوَفَاءِ، وَ  
 أَرَعَ ذِمَّتَكَ بِالْأَمَانَةِ، وَ اجْعَلْ نَفْسَكَ جَنَّةً دُونَ  
 مَا أُعْطِيتَ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ  
 النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعًا مَعَ تَقْرِيقِ أَهْوَائِهِمْ وَ  
 تَشْتِيتِ أَرَائِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ. وَ قَدْ  
 لَزِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا  
 اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْعَدْرِ. فَلَا تَعْدِرَنَّ  
 بِذِمَّتِكَ، وَ لَا تَحْسِبَنَّ بِعَهْدِكَ، وَ لَا تَحْتَلِنَنَّ  
 عَدُوَّكَ، فَإِنَّهُ لَا يَحْتَرِي عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ  
 شَقِيٌّ. وَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَ ذِمَّتَهُ أَمْنًا أَفْضَاهُ

بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ، وَ حَرِيمًا يَشْكُونُ إِلَىٰ مَنَعَتِهِ،  
 وَ يَسْتَفِيضُونَ إِلَىٰ جِوَارِهِ، فَلَا إِذْغَالَ وَ لَا  
 مُدَالَسَةَ وَ لَا خِدَاعَ فِيهِ.  
 وَ لَا تَعْقِدْ عَقْدًا تُجَوِّزُ فِيهِ الْعِلْلَ، وَ لَا  
 تُعَوِّلَنَّ عَلَىٰ لَحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَ التَّوْتِيَةِ، وَ  
 لَا يَدْعُوَنَّكَ ضَيْقُ أَمْرِ لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ إِلَىٰ  
 طَلَبِ أَنْفْسَانِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَىٰ  
 ضَيْقِ أَمْرِ تَرْجُو أَنْفِرَاجَهُ وَ فَضْلَ عَاقِبَتِهِ خَيْرٌ  
 مِنْ غَدْرِ نَحَافِ تَبِعْتَهُ، وَ أَنْ تُحِيْطَ بِكَ مِنَ اللَّهِ  
 فِيهِ طَلِبَةٌ لَا تَسْتَقْبِلُ فِيهَا دُنْيَاكَ وَ لَا آخِرَتَكَ.

چو دشمن با تو حرف صلح گوید  
 به سوی آشتی راهی بجوید  
 رضای ایزد منان نظر کن  
 خصومت را تو هم از دل بدر کن  
 چون او می‌خواندت از خود مرانش  
 اجابت کن به نیکی همچنانش  
 که لشکر را بود آسایش از صلح  
 تو را از هم و غم آرامش از صلح  
 شود امنیت اندر ملک حاصل  
 رعیت را ز سختی وارهد دل  
 ولیکن سخت می‌بای و حذر کن  
 به حزم خود بیفزای و حذر کن  
 بسباید باشی اندر صلح هشیار  
 که شاید حیلتی باشد در این کار  
 بسی باشد که دشمن حیلہ سازد  
 تو را غافل کند تا خدعه بازد  
 تو حسن ظن خود را متهم کن  
 تعقل در چنین کار مهم کن



مشو در غفلت و می باش باهوش  
که از دشمن نیایی خواب خرگوش  
طریق حزم را مگذار از دست  
که بتوانی طریق فتنه را بست  
و گر عهدی و پیمانی ببستند  
دو جانب از خصومت باز رستند  
چو پوشاندیش تشریف امانی  
و فاعهد خود را تا توانی  
به ذمت چون گرفتی این امانت  
مکن زنهار خواری و خیانت  
به بذل جان بکن زنهار داری  
بده پیمان خود را استواری  
که مردم با همه تفریق اهواء  
اگر چه هست شان تشیت آراء  
ولیکن در وفای عهد چندان  
شدید است اتفاق رأی آنان  
که از فرض خدایی بیش دانند  
فزون از جمله عهد خویش دانند  
وفای عهد را تعظیم دارند  
به ارباب وفا تکریم دارند  
همی دارند اهل شرك الزام  
به عهد خود نه تنها اهل اسلام  
گروه مشرکین از بیش بینی  
حذر دارند از نقض چنینی  
وبال نقض را دانسته استند  
طریق بی وفایی بسته استند  
وخامت دیده مشرک از خدیعت  
کجا داند روا اهل شریعت

مسلمان را بود شایستگی بیش  
به ایفای عهود از جانب خویش  
مرو البته پیرامون این کار  
عهود خویش البته به جای آر  
چو پیمانی ببستی باز مشکن  
مکن حیلت پس از پیمان به دشمن  
که جز مرد شقاوت پیشه از جهل  
دلیری با خدا را نشمرد سهل  
چو یزدان عطف از مهربانی  
فراهم کرده با عهدی امانی  
که رحمت گسترد مر بندگان را  
به رحمت پرورد خلق جهان را  
دهدشان در حریم حفظ خود جای  
بدارد حصن امن خویش برپای  
همه سوی جوار او گرایند  
که در حصن امان ایمن بمانند  
نباید پس دغل در کار و تدلیس  
نشاید پس خدیعت کرد و تلبیس  
نسنجیده مکن عهدی که شاید  
در آن راه فسادی ممکن آید  
که گر دشمن بدست آرد بهانه  
شوی تیر ملامت را نشانه  
چو عهدی بسته کردی استوارش  
به بد قولی مکن سست اعتبارش  
در آن عهدی که هستی عهده دارش  
اگر پیش آیدت سختی به کارش  
بینی روزگارت تنگ گشته  
ز غم روز و شبت شبرنگ گشته

به غیر حق نخواهی فسخ آن را  
 که حق راضی نباشد نسخ آن را  
 چراکت صبر و در آن سخت کاری  
 که امید گشایش نیز داری  
 چو حسن عاقبت را نیک بینی  
 به است از حیل و فسخ چینی  
 که باشد بیمناسکی از و بالش  
 ملامت خیزد آخر از مالش  
 فراگیرد تو را اخذ خداوند  
 که بستی و شکستی عهد و سرگند  
 نه در دنیا توانی دید اقبال  
 نه در عقبی توانی یافت آمال  
 إِيَّاكَ وَ الدُّنْيَا وَ سَفَكَهَا بِغَيْرِ جِلْهَاءِ، فَإِنَّهُ  
 لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى لِنِقْمَةٍ وَ لَا أَعْظَمَ لِتَبِعَةٍ وَ لَا  
 أُخْرَى بِزَوَالِ نِعْمَةٍ وَ انْقِطَاعِ مِدَّةٍ مِنْ سَفَاكَ  
 الدُّنْيَا بِغَيْرِ حَقِّهَا.

وَاللَّهُ شَبَّحَنَاهُ مُبْتَدِيءَ بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ  
 فَبِمَا تَسَاءَلْتُمْ مِنَ الدُّنْيَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَلَا تَقْوِينَ  
 سُلْطَانَكُمْ بِسَفَاكِ دَمٍ حَرَامٍ، فَإِنَّ ذَلِكَ يَمَّا يُضَعِّفُهُ،  
 وَ يُوَهِّنُهُ بَلْ يَزِيلُهُ وَ يَنْقُلُهُ.  
 وَ لَا عُدْرَ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ وَ لَا عِنْدِي فِي قَتْلِ  
 الْعَمْدِ، لِأَنَّ فِيهِ قَوَدَ الْبَدَنِ، وَ إِنْ أُبْتَلِيتَ بِحَطِّئٍ وَ  
 أَفْوَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ أَوْ بَدَكَ بِالْعَقُوبَةِ، فَإِنَّ فِي  
 الْوَكْرَةِ مِمَّا فَوْقَهَا مَقْتَلُهُ، فَلَا تَطْمَحَنَّ بِكَ تَحْوَةَ  
 سُلْطَانِكَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ  
 حَقَّهُمْ.

ز خون ناحق ای مالک بهره‌یز  
 ز طغیانی چنین مهلک بهره‌یز

که خونریزی به غیر حق گناهی است  
 کز آن هر نعمتی اندر تباهی است  
 به آخر می‌رساند عمر را زود  
 ز خونریزی کسی خیری نیفزود  
 فزون‌تر باعث هر نعمت است آن  
 ز هر یک مظلوم پر شدت است آن  
 چو ضد خلقت است این کار مشوم  
 بود سنگین‌تر از هر جرم مذموم  
 چو در روز قیامت پاک یزدان  
 اساس عدل و داد آرد به میدان  
 نخستین پرسد از خون‌های ناحق  
 دهد تا کيفرش دادار مطلق  
 مخواه البتة سوء عاقبت را  
 به خونریزی قوام سلطنت را  
 که خونریزی بکاهد تندرستی  
 رساند سلطنت را ضعف و سستی  
 ز خونریزی رسد سلطان به خواری  
 حذر کن زین حرام ار تاج‌داری  
 شود از خون ناحق ملک زایل  
 بود هر سلطنت را بلکه ناقل  
 گذارد سلطنت مر دیگری را  
 نباشد جای عذری داوری را  
 بگیرد قتل عمدت سخت دامن  
 نه عذرت با خدا باشد نه با من  
 همی جاری شود حکم قصاصت  
 نباشی زنده تا بینی خلاصت  
 مگر سر زد ز تو قتل خطایی  
 که مجرم را فزون دادی جزایی

وگر با دست خود کردی عقابی که حاصل گشت قتل ناصوابی که ضرب مشت و ضرب تازیانه نتواند گشت بر قتلی بهانه چو گشتی بر چنین قتلی گرفتار ادای حق آن را سهل مشمار مبادا نخوت فرمانروایی در این گونه خطای ناروایی تو را از دادن حق باز دارد تو را در پنبه طغیان گذارد ادای خون بها را کرده تاخیر از این ره کرده باشی نیز تقصیر حقوق اولیای دم ادا کن ز فرض خون بها خود را رها کن

وَإِيَّاكَ وَ الْإِعْجَابَ بِنَفْسِكَ، وَ التَّقَةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا، وَ حُبَّ الْإِطْرَاءِ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْتَى فُرُصِ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيَحَقِّقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْخَيْرِ.

وَإِيَّاكَ وَ اَلْمَنَّ عَلَى رَعِيَّتِكَ بِإِحْسَانِكَ، أَوْ التَّرْيُدَ فِيهَا كَانَ مِنْ فِعْلِكَ، أَوْ أَنْ تَعِدَهُمْ فَتَشِيعَ مَوْعِدَكَ بِخُلْفِكَ، فَإِنَّ اَلْمَنَّ يُبْطِلُ الْإِحْسَانَ، وَ اَلتَّرْيُدَ يَذْهَبُ بِنُورِ الْحَقِّ، وَ اَلخُلْفُ بِسُوءِ اَلْحَقِّ، فَالْأَلْفَ عِنْدَ اللَّهِ وَ النَّاسِ، فَالْأَلْفُ تَعَالَى: ﴿كَبِيرٌ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾.

إِيَّاكَ وَ اَلْعَجَلَةَ بِاَلْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا، أَوْ اَلنَّسَاقَطَ فِيهَا عِنْدَ اِمْتِكَانِهَا، أَوْ اَللَّجَاجَةَ فِيهَا

إِذَا تَتَكَبَّرْتَ، أَوْ اَلْوَهْنَ عَنْهَا إِذَا اسْتَوْصَحْتَ. فَضَعَ كُلُّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ، وَ أَوْفَعَ كُلُّ عَمَلٍ مَوْعِدَهُ. وَإِيَّاكَ وَ اَلْإِسْتِثْنَاءَ بِمَا اَلنَّاسُ فِيهِ اَشْوَقَةٌ، وَ اَلتَّعَابِيَّ عَمَّا تُغْنِي بِهِ بِمَا قَدْ وَضَعَ لِلْعَيُونِ، فَإِنَّهُ مَاخُودٌ مِنْكَ لِغَيْرِكَ، وَ عَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَيْفُ عَنْكَ اَعْطِيَةَ اَلْأُمُورِ، وَ يُنْتَصَفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ.

إِيَّاكَ حَمِيَّةَ اَنْفِكَ، وَ سُورَةَ حَدِّكَ، وَ سَطْوَةَ يَدِكَ، وَ غَرَبَ لِسَانِكَ، وَ اَخْتَرَسَ مِنْ كُلِّ ذَلِكَ بِكَفِّ اَلْبَادِرَةِ، وَ تَأْخِيرِ اَلسَّطْوَةِ حَتَّى يَسْكُنَ غَضَبَكَ فَتَمْلِكَ اَلْإِخْتِيَارَ، وَ لَنْ تُحْكِمَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى تُكْثِرَ هُومَكَ بِذِكْرِ اَلْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ.

وَ اَلْوَاجِبُ عَلَيْكَ، أَنْ تَتَذَكَّرَ مَا مَضَى لِمَنْ تَقَدَّمَكَ مِنْ حُكُومَةِ عَادِلَةٍ، أَوْ سُنَّةِ فَاضِلَةٍ، أَوْ اَنْرٍ عَنْ نَبِيِّنا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ، فَتَقْتَدِيَ بِمَا شَاهَدْتَ بِمَا عَمِلْنَا بِهِ فِيهَا، وَ تَجْتَهِدَ لِنَفْسِكَ فِي اتِّبَاعِ مَا عَاهَدْتَ إِلَيْكَ فِي عَهْدِي هَذَا، وَ اسْتَوْفَتْ بِهِ مِنْ اَلْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ لِكَيْلَا تَكُونَ لَكَ عِلَّةٌ عِنْدَ تَسْرِعِ نَفْسِكَ إِلَى هَوَاهَا،<sup>(۱۱)</sup> فَكُنْ بَعْصَمَ مِنَ السُّوءِ وَ لَا يُوفِّقُ لِلْخَيْرِ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى. وَ قَدْ كَانَ فِي عَهْدِ إِلِيَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي وَصَايَاهُ تَخْضِيعُ عَلَى اَلصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ مَا مَلَكَتْهُ أَيْمَانُكُمْ، فَبِذَلِكَ أَخْتِمُ لَكَ بِمَا عَاهَدْتُ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ اَلْعَلِيِّ اَلْعَظِيمِ.

رهان خود را ز عجب و خودپرستی مشو ثابت به خودبینی که هستی مشو خوش دل که بستانند هر دم تو را با آن چه ز آن هستی تو خرم

که از بازیچه شیطان و کسیدش خود این دامی است محکم کرده قیدش که حب و صف نیک از خود پسندیت به صید محسنین، محکم کمندیت شود احسان محسن محو و معدوم از این اوصاف زشت و شهرة شوم چو احسانی نمایی بر رعیت مکن آلوده احسان را به منت که احسانت به منت باطل آید چو احسان می کنی منت نشاید چو مقصودت ز احسان شادکامی است دل آزاری به منت عین خامی است مبادا کار خود را وائسمایی فزون تر ز آن چه هست از خود نمایی که کار خویشان افزون شمردن بود خود نور حق از کار بردن نشاید کار کس بی نور گردد که جسم از جان نشاید دور گردد چو دادی وعده از خلفش بپرهیز نکویی را بدین زشتی میامیز نماید خلف وعده مرد را خوار خصومتها از آن گردد پدیدار خدا و خلق ناخشنود باشند به دل مردم غبار آلود باشند در این معنی چنین فرموده یزدان بزرگ است از خصومت نزد سبحان که گویند آن چه بر فعلش نیارند وفاکن تا تو را دشمن ندارند

به هر کاری بود وقتی سزاوار مکن تعجیل پیش از وقت در کار چو وقت کار شد آرام منشین که از تعویق خواهی گشت غمگین مکن کاری که نبود رشته در دست بکن اقدام گر سر رشته ای است بنه هر امر را در موضع خویش بکن هر کار را در موقع خویش بدان مخصوص بر خود با تحکم هر آن چیزی که یکسانند مردم بدان نادیده چیزی آن چنان را که باشد سوی آن چشمی جهان را نباشی خود غنی با آن که آنت ستانند از برای دیگرانست به زودی آن چه خواهی داشت مستور شود مکشوف و گردد پرده ها دور ز مظلوم آن چه بگرفتی به احجاف ستانند از تو هم با عدل و انصاف زمام نفس خود بر دست خود گیر که دارد سرکشی این نفس بی بیر! بکن خاموش نیران غضب را فروکش التهاب بسولهب را مهل سطوت به دست خود چو مستان مزین زخم زبان بر زبردستان بکن تأخیر در اجرای سطوت همی دستی بدار اندر سیاست که گردد شعله خشم تو خاموش شوی با اختیار خویش هم دوش



و لیکن نفس را تمکین نباشد  
که از روی غضب در کین نباشد  
مگر روز معاد آری فرایاد  
ز ترس عدل حق آیی به فریاد  
تو را واجب بود پیشینان را  
بسیاد آری و حکم عدلشان را  
همی از سنت و شرع پسیمبر  
ز فرض ایزد و قرآن داور  
هر آن چه ما عمل کردیم و دیدی  
هر آن رفتار کز ماها شنیدی  
مکن فرموش و از جان اقتدا کن  
روانت روشن از نور هدا کن  
فراگیر و بکن از جان و دل جهد  
به رغبت پیروی می کن از این عهد  
که این حجت پذیرفت استواری  
بدین عهدی که اندر عهده داری  
پس اندر دست تو نبود بهانه  
که آری پای نفس اندر میانه  
نداری حجتی زنهار زنهار  
به خواهش های نفسانی مکن کار

وَ أَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ، وَ عَظِيمِ  
قُدْرَتِهِ عَلَىٰ إِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ أَنْ يُؤَقِّفَنِي وَإِيَّاكَ  
لِمَا فِيهِ رِضَاءٌ مِنَ الْإِفْقَامَةِ عَلَى الْعُدْرِ الْوَاضِحِ  
إِلَيْهِ وَ إِلَىٰ خَلْقِهِ، مِنْ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ، وَ  
جَمِيلِ الْأَثْرِ فِي الْبِلَادِ، وَ تَمَامِ النُّعْمَةِ، وَ تَضْعِيفِ  
الْكَرَامَةِ، وَ أَنْ يَجْتَمِعَ لِي وَ لَكَ بِالسَّعَادَةِ وَ

الشَّهَادَةِ، إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ، وَ السَّلَامُ عَلَيَّ  
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ  
الطَّاهِرِينَ.

کنون از کردگار لایزالی  
که نبود قدرت او را زوالی  
به رحمت کرده ایجاد این جهان را  
به نعمت کرده مهمان بندگان را  
سؤالی گر کنند از رحمت او  
شود اعطا به فرّ قدرت او  
همی خواهم به توفیقش به اعزاز  
رضایش با من و تو باد دمساز  
دهد توفیق آن چه سود باشد  
که او راضی و او خشنود باشد  
کنیم آن کسار با خلق از نکویی  
که نبود احتیاج عذر جویی  
به هر شهر و به هر دشت و سیلی  
ز مسامند اثرهای جمیلی  
به هر بزم و به هر آن و زمانش  
بود ما را ثنای پندگانش  
کند اتمام نعمت حیّ بی چون  
به ماها و کرامت هاش افزون  
کنندمان با سعادت ختم ایام  
دهدمان با شهادت حسن فرجام  
چه ما بر سوی او هستیم راغب  
چه ما بر قرب او هستیم طالب  
ز ما هر دم درود بی عدد باد  
بسر آن پیغمبر و اولاد امجاد

نهی بدین

۲۴۲ شماره ۳۰۲



ثنای حسن انجام است و تاریخ  
 خدا را شکر کز الطاف دادار  
 به پایان آمد این فیروز گفتار  
 خداوندا عطا کن بهره‌مندی  
 از این فرمان به ماگر می‌پسندی  
 خداوندا بده بر اهل اسلام  
 از این فرمان همواره عزّت و کام  
 مدد کن تا لب از گفتار بندیم  
 بدین گفتار شیرین کار بندیم  
 که از گفتار تا کردار فرق است  
 خرد در بحر این گفتار غرق است  
 چو روشن کرده ما را چراغی  
 مده از جستجوی خود فراغی  
 تو را خوانیم و جوئیم بهر جای  
 یکایک راز گوئیم بهر جای  
 بدین راهی که بنمودی شتایم  
 به هر کاری طریق راست یابیم  
 مهل زین راه حق مهجور مانیم  
 ز قسرب آستانت دور مانیم  
 برس بر حال ما در آخرین روز  
 به نور خود روان ما برافروز  
 چو از جان دوستدار هشت و چهاریم  
 به لطف خاص تو امیدواریم  
 ضیائی ناظم الملک آن جهان گیر  
 نوشت این نامه را با کلک توقیر  
 به مهر چارده مهر منیرش  
 به سهو ار لغزشی دارد مگیرش  
 بسر افروزش چو ماه چارده روی  
 به مهر چارده مهر سخنگوی

ز سال و ماه در عیدی غدیری  
 شگفت این نامه چون ماه منیری  
 هزار و سیصد و بیست و شش از سال  
 سعادت شد قرین و یار اقبال  
 که بنهادم مر این گنجینه را پی  
 به فضل بیکران قادر حسی

در دارالسلطنه تبریز مطبعه استاد کامل آقا  
 مشهدی اسد آقا

به ید اقل احقر احمد بصیرت صورت اختام  
 پذیرفت

فی شهر جمادی الاخره سنه هزار و سیصد و  
 بیست و هفت هجری، ۱۳۲۷

#### پانوشت‌ها:

- ۱- آفانزنگ، ذریعه، ج ۱۵، ص ۳۶۲.
- ۲- آوی، حسین، فرمان مالک اشتر، صص ۵۰-۵۱ شرح حال مترجم.
- ۳- آوی، همان، صص ۳۴-۳۸ (مقدمه مصحح).
- ۴- بنگرید: سخنران چند زبانۀ آذربایجان (عسکر زینائی اثنی. نشر آذر سیلان، ۱۳۷۶)، ص ۱۵۳.
- ۵- سخنوران نامی معاصر ایران. (محمدباقر برقی، قم، خرم، ۱۳۷۳) ج ۲، صص ۲۳۷۶-۲۳۷۹.
- ۶- دانشمندان آذربایجان، محمدعلی تربیت، (تبریز، بنیاد کتابخانه فردوسی، ۱۳۷۳)، ص ۲۴۲.
- ۷- سخنوران آذربایجان، (دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، ۱۳۵۷)، ج ۲، ص ۳۰.
- ۸- سخنوران چند زبانۀ آذربایجان، ص ۱۵۴.
- ۹- دانشمندان آذربایجان ص ۲۴۲، سخنوران نامی معاصر، ج ۱، صص ۱۵۶، سخنوران آذربایجان، ج ۲، ص ۳۱.
- ۱۰- در اصل: پشتیوانی.
- ۱۱- دو سطر بعد از این در رساله نیامده است.